



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات کمک آموزشی

روشن

www.roshdmag.ir

E-mail: javan@roshdmag.ir

www.roshdmag.ir/weblog/javan

ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
دوره بیست و هفتم / اردیبهشت ۱۳۹۰ / شماره بی دربی ۲۲۷
مدیرمسئول: محمد ناصری
سردبیر: ناصر نادری
شورای کارشناسی: حسین امینی پویا، محمدرضا سنگری،
مهدی شیرزاد، زهرا شعبانی، مرجان فولادوند
مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
ویراستار: بهروز راستانی
طراح گرافیک: سعید دین پناه

نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
صندوق پستی: ۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۴
تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۶
تلفن: ۸۸۸۳۱۴۷۸
نشانی امور مشترکین: تهران - صندوق پستی ۱۶۵۹۵/۱۱۱
تلفن: ۷۷۳۳۶۶۵۵-۷۷۳۳۶۶۵۶
شماره های تلفن پیام گیر: ۸۸۸۴۹۰۹۶ و ۸۸۳۰۱۴۸۲
کد مدیرمسئول: ۱۰۲، کد دفتر مجله: ۱۰۷، کد مشترکین: ۱۱۴
شمارگان: ۱۷۴۰۰۰ نسخه
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

امروز فردای دیروز است

سلام

ناصر نادری

زمان دارید! اگر خدا بخواهد، سالها، ماهها و هفته های زیادی در راه است. باید زیر خورشید لطف خدا، در جاده هدفها و رؤیاهای خود گام بردارید و از همین لحظه ها برای طراحی آینده بهتر استفاده کنید.

خدا را شکر گزاریم که دوره ای دیگر هم با مجله رشد جوان، مهمان باغ چشمها، احساسها و اندیشه هایتان بودیم. از همه دوستان نویسنده، مترجم و تصویرگر که در تولید مجله با ما همکاری داشتند، ممنونیم؛ به ویژه از اعضای شورای کارشناسی، مدیر داخلی، طراح گرافیک و ویراستار مجله - که اگر نبود زحمات آنها، این مجله تولید نمی شد.

در تابستان، مجله چاپ نمی شود، اما وبلاگ مجله، مهمان شما خواهد بود. اگر دوست داشتید، داستان و شعر بفرستید.

با یک دنیا آرزوهای خوب و به امید خوشبختی و روزهای آفتابی و شیرین، همه شما را تا شماره اول مجله در سال تحصیلی آینده به خدا می سپاریم. خیلی خوشحالم که سه سال با شما همسفران جوان بودم.

به امید خدا، از پاییز ۹۰، مجله رشد جوان با سردبیری آقای محمدعلی قربانی منتشر خواهد شد.

دست خودم نیست. هر بار که به شماره اردیبهشت مجله می رسمیم، ناخودآگاه یاد وقت و زمان می افتم و با خود فکر می کنم: «چه قدر زود زمان گذشت و به شماره آخر مجله رسیدیم!»

در کتابی خواندم: مشکل منتظر فردا ماندن این است که وقتی فردا برسد، به آن می گویند امروز. امروز فردای دیروز است. اما پرسش اصلی این است که: ما با فرصتهای امروز چه کنیم؟

به عقربه ساعتی که به مچ دست داری یا ساعتی که روی دیوار است، نگاه کن. به صدای تیک تیک ساعت گوش کن. این تیک تیک ساعت، لحظه های زندگی ماست. این لحظه ها برای همه ما یکسان است. این ماییم که باید آن را مدیریت کنیم. ساعت فقط لحظه های زندگی ما را می شمارد و کاری ندارد ما با زمان چه می کنیم. این ماییم که محتوای ظرف زمان را تعیین می کنیم.

خوش به حال شما که هنوز مجال زیاد و فرصتهای بی شماری برای استفاده از



فاطمه، خیرکثیر

فاطمه، پاره تن پیامبر

«کسانی که خدا و پیامبرش را ایذا می‌کنند، خداوند آنها را در دنیا و آخرت از رحمت خود دور می‌سازد و برای آنان عذاب خوار کننده‌ای آماده کرده است.» [احزاب/ ۵۷].

منظور از «ایذای پروردگار» چیست؟ بعضی گفته‌اند: همان کفر و الحاد است که خدا را به خشم می‌آورد؛ چرا که آزار در مورد خداوند جز ایجاد خشم، مفهوم دیگری نمی‌تواند داشته باشد. این احتمال نیز وجود دارد که ایذای خداوند، همان ایذای پیامبر (ص) و مؤمنان باشد و ذکر خداوند نشانه اهمیت و تأکید بر مطلب است.

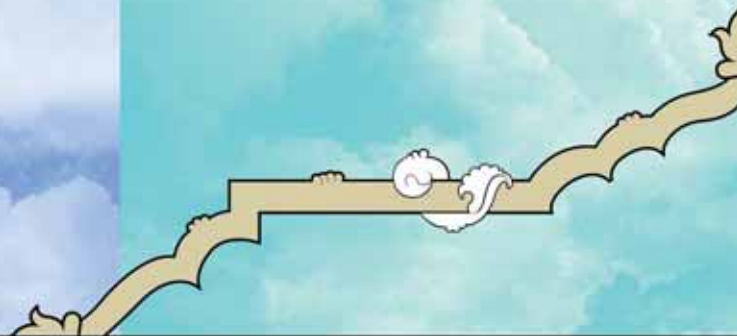
و اما ایذای پیامبر اسلام (ص) مفهوم وسیعی دارد و هرگونه کاری را شامل می‌شود که او را آزار دهد؛ اعم از کفر و الحاد و مخالفت با دستورات خداوند، نسبت‌های ناروا و تهمت، و یا ایجاد مزاحمت به هنگامی که آنها را به خانه خود دعوت می‌کند؛ همان گونه که در آیه ۵۳

همین سوره آمده است: «این کار شما پیامبر را آزار می‌دهد.

و یا موضوعی که در آیه ۶۱ سوره توبه آمده که پیامبر (ص) را به خاطر انعطافی که در برابر سخنان مردم نشان می‌داد، به خوش باوری و ساده‌دلی متهم می‌ساختند: «گروهی از آنها پیامبر را آزار می‌دهند و می‌گویند: او آدم خوش باوری است که گوش به حرف هر کس می‌دهد»، و مانند اینها.

حتی از روایاتی که در زیر آیه وارد شده است، چنین استفاده می‌شود که آزار خاندان پیامبر (ص) مخصوصاً علی (ع) و دخترش فاطمه زهرا (س) نیز مشمول همین آیه بوده است. در «صحیح بخاری، جزء پنجم، چنین آمده است: رسول خدا فرمود: «فاطمه پاره تن من است. هر کس او را به خشم درآورد، مرا به خشم درآورده است.» [صحیح بخاری، جزء ۵، صفحه ۲۶].





فاطمه، کوثر است

«کوثر» معنی جامع و وسیعی دارد، و آن «خیر کثیر و فراوان» است. کوثر مصداق زیادی دارد، ولی بسیاری از بزرگان علمای شیعه یکی از روشن‌ترین مصداقهای آن را وجود مبارک **فاطمه زهرا** (س) دانسته‌اند؛ چرا که شأن نزول آیه می‌گوید: «آنها پیغمبر اکرم (ص) را متهم می‌کردند که بلاعقب است. قرآن ضمن نفی سخن آنها می‌گوید: ما به تو کوثر دادیم.» [کوثر/۱].

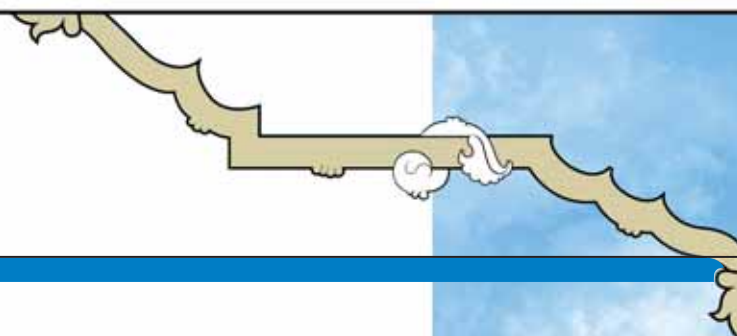
از این تعبیر استنباط می‌شود که این «خیر کثیر» همان فاطمه زهرا (س) است، زیرا نسل و ذریهٔ پیامبر (ص) به وسیلهٔ همین دختر گرامی در جهان انتشار یافت، نسلی که نه تنها فرزندان جسمانی پیغمبر بودند، بلکه آیین او و تمام ارزشهای اسلام را حفظ و به آیندگان ابلاغ کردند. نه تنها امامان معصوم اهل بیت (ع) - که آنها حساب مخصوص به خود دارند - بلکه هزاران هزار از فرزندان فاطمه (ع) در سراسر

جهان پخش شدند که در میان آنها علمای بزرگ، نویسندگان، فقها، محدثان، مفسران والامقام و فرماندهان عظیم بودند که با ایثار و فداکاری در حفظ آیین اسلام کوشیدند.

در این جا به بحث جالبی از «**فخر رازی**» برمی‌خوریم. وی ضمن تفسیرهای متفاوت کوثر می‌گوید: «قول سوم این است که این سوره به‌عنوان رد بر کسانی نازل شده است که عدم وجود اولاد را بر پیغمبر اکرم (ص) خرده می‌گرفتند. بنابراین معنی سوره این است که خداوند به او نسلی می‌دهد که در طول زمان باقی می‌ماند. بین چه اندازه از اهل - بیت را شهید کردند، در عین حال جهان مملو از آنهاست! این در حالی است که از بنی‌امیه - که دشمنان اسلام بودند - شخص قابل‌ذکری در دنیا باقی نماند. سپس بنگر و بین چه قدر از علمای بزرگ در میان آنهاست؛ مانند باقر و صادق و رضا و نفس زکیه»^۱ [تفسیر فخر رازی، جلد ۳۲، صفحه ۱۲۴].

پی‌نوشت

۱. «نفس زکیه» لقبی است برای «محمد بن عبدالله» فرزند «امام حسن مجتبی» (ع) که به‌دست منصور دوانقی در سال ۱۴۵ هجری به شهادت رسید.





آثار شما

زیر نظر حسین احمدی
شاعر معاصر

گنجشک

مژگان غلامی، از اصفهان

گنجشکی روی شاخه درختی نشسته
و به پهنای آسمان نگاه می‌کند
به پرواز درمی‌آید
و در اعماق آن
گم می‌شود

آزادی

زهرا ناصری‌نژاد، از نهاوند

می‌روم از این شهر
می‌روم از هیاهوی دیوانه وار شهر
می‌روم تا بگویم که من آزادم
می‌روم در زیر آسمان آبی و بی کران خدا
قهقهه شادی سر می‌دهم
و با فریاد می‌گویم که من آزادم
آزاد آزاد

جاده تنهایی

بهناز نصیری، از اصفهان

من در این اوج تنهایی، خواستم بوزم تا شاید در وزش
بادها، دیگران را شاد کنم؛ اما نتوانستم. خواستم بوزم،
بدوم، شاد باشم، اما نتوانستم. گم‌راه، بی‌راه، در وسط
جاده تنهایی مانده‌ام و کسی نیست که مرا دریابد.
فرصت من به آخر رسیده است، چشمانم دیگر سو
ندارد، همه از من دورند؛ دور، دور. هیچ‌کس مرا
نمی‌بیند و اوج مرا درک نمی‌کند.

برگزیدگان جدول ۹۰ - ۸۹

آذرشهر؛ سارا بذرافشان
 آمل؛ رضا موسویان
 اردبیل؛ فرناز کریمی، هاله اسرافیلی
 اصفهان؛ الهام محلوبی، امیرحسین عباسی
 تبریز؛ احمد نظری، امین اکبرپور،
 سجاد آسیایی
 تهران؛ میترا فلاحزاده
 چهارمحال و بختیاری؛ زهرا نادری
 رزن؛ معصومه قرقو
 سبزوار؛ زهرا حسین آبادی
 شهرری؛ سهیل رنجبر
 فارس (صفاشهر)؛ فائزه سارخانی، مریم براتی
 قائم شهر؛ سیدمحمد رحمانی
 مازندران (رویاب)؛ هاجر مشایخ
 مبارکه اصفهان؛ جواد خسروی
 مشهد؛ سیدعلی سجادی، مینا حیرانی
 میمه؛ مهتاب اسفندی
 نجف آباد؛ مرضیه کسمائی
 نهاوند؛ فاطمه محسنلو، الهام بیک جانی،
 عاطفه آرزومند، فاطمه کوچکی، معصومه علیجانی
 نرگس عبدالهی، فاطمه اکبری افلاکی
 ریحانه قاسمی، سعیده آمدئی، لیلا هیزجی
 سمانه سلیمی، سارا هیزجی، راضیه هیزجی
 فاطمه هیزجی، اعظم فتحی، مهسا صالحی،
 سیما پیرزادی
 ورزقان؛ صادق شاهی

آن بالا آرزوها

سارا نوری گلمایی، از مازندران

نگاهم غرق تماشای آسمان
 و آسمان
 غرق در چشمانم
 آسمان پر از پرواز است
 آری
 من پروانه نیستم
 بال پرواز ندارم
 آرزویم پریدن نیست
 آرزوهایم را پرواز می‌دهم
 مثل بادبادکی تا خانه باد

آن بالا، آرزوهایم

و نخش در دست من است
 نخش کافی است
 نکند باد آن را با خود ببرد؟
 می‌زنم کمی رنگ خدا را
 بر کوچه پس کوچه‌های دلواپسی

روی تپه‌ای ایستاده‌ام. زمزمه‌های پر شکوه
 و ملکوتی مرغان هوا را... می‌شنوم که چه
 مشتاق... آهنگ شادی می‌نوازند. این جا
 دشتی بی‌رهگذر و... نیست. این جا جایی
 است که... (آدم) شراره‌های عشق پاک
 خداوند را که در... قلبش شعله می‌کشد،
 احساس می‌کند. نگاهت بر من قلاب شده
 و آن را... نفس عمیقی می‌کشم، چشمانم
 را می‌بندم و دستهایم را می‌گشایم، در...
 روی ابرها قدم می‌زنم، آرام، آرام! سراپا
 شور و احساسم. شقایقها... داغی بزرگ
 بر سینه دارند، ... در تب و تاب‌اند، این دل
 سوختگان... به طبیعت! به شکوه و جلالی
 خفته در آن... نگاه کن!...

تصویرگر: حمیدرضا سلیمانی



«نمی‌توانید بدون لمس کردن، لمس شوید.» این قانون سوم نیوتن است!

از هیچ نوع بازی هم نمی‌توانید لذت ببرید، مگر آن‌که قاعده‌های آن بازی را بدانید. این هم اولین قانون همه بازیهای دنیاست!

این قانون را هم همه می‌دانیم که بدون شناخت قواعد طبیعت نمی‌توانیم ارزش حقیقی محیط پیرامون خود را بشناسیم و این علم فیزیک است که در هماهنگی با سایر دانش‌ها، به شناخت این قواعد می‌پردازد.

جملات بالا را **پل جی - هیونیت** در کتابش، فیزیک مفهومی، آورده است. شاید این تنها کتابی باشد که قوانین فیزیک را به راحتی راحت‌الحلقوم و هلویی که در گلو سر می‌خورد، اثبات کرده باشد و بعد از حداقل ۱۰ بار ویرایش و چاپ در بسیاری از کشورها، یک فیزیک‌دان ایرانی با ادبیات ساده و شیوایش، آن‌را به فارسی ترجمه کرده باشد!

● کتاب را بهانه کردیم تا با مترجم خوب آن، خانم دکتر منیژه رهبر گپ‌وگفتی داشته باشیم از ایشان خواستیم اگر موافق است ابتدا دوره‌های تحصیلات دانشگاهی‌شان را مرور کنند.

● بله. اما قبل از آن برایتان بگویم که آن زمان مانند امروز کتابهای درسی جامع در اختیار نداشتیم. بیشتر از جزوه‌هایی استفاده می‌کردیم که با دستگاههای الکلی تکثیر می‌شدند و مجبور بودیم کلمات کمرنگ یا جا افتاده را پررنگ کنیم.

در دبیرستان ریاضی خواندم، اما دوست داشتم فیزیک بخوانم. وقتی وارد دانشگاه علوم تهران شدم، دوره لیسانس، از سه سال به چهار سال افزایش یافت.

پایان تحصیلات تکمیلی‌ام با افتتاح مرکز

راکتور اتمی دانشگاه تهران هم‌زمان شد. دوره کارآموزی را در آن مرکز گذراندم. گرایش فیزیک هسته‌ای بود. تازه آن‌جا بود که از نزدیک تمام آن‌چه را که خوانده بودم، لمس کردم و برایم تفهیم شد. مدتی دستیار آزمایشگاه بودم و شار الکترون را اندازه می‌گرفتم. آن‌قدر به موضوع فیزیک هسته‌ای علاقه‌مند شدم که به لندن رفتم و در این رشته ادامه تحصیل دادم. بعد از آن، سازمان انرژی اتمی تشکیل شد و من هم در کنار تدریس در دانشگاه، به فعالیت در آن‌جا پرداختم.

● کار در آزمایشگاههای هسته‌ای خطرناک نیست؟! ● به نظر شما سفر با خودروی شخصی بیشتر خطرناک است یا هواپیما؟! ● طوری می‌پرسید که فکر کنم باید بگویم، خودروی شخصی.

● بله. همه از سقوط هواپیما می‌ترسند، اما تلفات سقوط هواپیما خیلی کمتر از آمار تصادفهای جاده‌ای است. ترس ما فقط یک دلیل دارد: خبر حوادث هوایی خیلی سریع‌تر از حوادث جاده‌ای پخش می‌شود و غیر عادی‌تر به نظر می‌آید. اخبار

نیروگاه‌های هسته‌ای هم، سریع‌تر منتشر می‌شود و عجیب‌تر است. در جهان همیشه این اسم با خطر برابر است. درحالی‌که خطر نیروگاههای هسته‌ای به مراتب کمتر از مراکز دیگر است. با هر مسئله‌ای اگر درست برخورد نشود، مشکل‌ساز می‌شود. برای مثال عکس‌برداری‌های هسته‌ای، به اختصار NMR معرفی شد. اما مردم از واژه هسته‌ای وحشت می‌کردند و به یاد بمباران

هیروشیما می‌افتادند. به همین خاطر حرف N حذف شد و NMR به MRI تغییر یافت. با این ترفند دیگر مردم از این آزمایش پزشکی نمی‌ترسند.

● چرا این‌قدر از درس فیزیک خوشستان می‌آمد؟ ● چون معلم فیزیکم را دوست داشتم.

یکی از کلاسهای مدرسه را به آزمایشگاه پدیده‌های فیزیک اختصاص داده بود. این آزمایشگاه کوچک و ساده و معلم خوب و مهربان در کنار هم مطالب را آن‌قدر خوب در ذهنم تفهیم می‌کردند که برای همیشه به فیزیک علاقه‌مند شدم. در مقابل، یکی از درسها را اصلاً دوست نداشتم، چون معلم آن درس، سؤالهایم را به مسخره می‌گرفت. راستش را بخواهید، هنوز هم از این درس بدم می‌آید.

● خانم رهبر! شنیده‌ام حدود ۴۰ سال در دوره‌های متفاوت تحصیلی تدریس کرده‌اید. از خوشیهای یک معلم، محتوای کتابهای درسی و وضعیت دانش‌آموزان برایم می‌گویید؟ ● بله. بالاترین خوش‌حالی من این بود که

بچه‌ها بگویند ما درس را خوب فهمیدیم و در یک مورد خاص به کار بردیم. همیشه سعی می‌کردم با شوق و ذوق درس بدهم، اما خیلی وقت‌ها می‌دیدم که بچه‌ها مثل من هیجان‌زده نمی‌شوند. محتوای کتابهای درسی نسبت به گذشته که به شکل معما برایمان مطرح می‌شدند و به زحمت آن‌را درک می‌کردیم و دست آخر هیجان‌زده می‌شدیم، بسیار بهتر شده است. بزرگ‌ترین مشکل دانش‌آموزان هم این است که نوشتن

فیزیک + زندگی

گفت‌وگو

زهرا شعبانی

گفت‌وگو با دکتر منیژه رهبر، سردبیر مجله رشد آموزش فیزیک

بلد نیستند. اگر فعالیتهای روزمره خود را به صورت ساده و اصولی بنویسند، بعد از مدتی این مهارت مهم را یاد می گیرند. حتی بچه های ممتاز هم که خیلی اهل تلاش هستند، مفاهیم اولیه فیزیک را درست درک نمی کنند. فکر می کنند فیزیک در فرمول و ضوابط تعریف شده خلاصه می شود، درحالی که فیزیک همان مسائل زندگی روزمره ما در طبیعت است.

● به این پرسش دانش آموزی هم پاسخ می دهید که این همه ظرافت و نکته سنجی برای درک مفاهیم درس برای چیست؟

● ثروت اصلی هر کشوری، نیروی انسانی متخصص است که می تواند امکانات موجود را هر قدر هم که کم باشد، به درستی مدیریت کند. به اعتقاد من درک درست مفاهیم درسی یکی از پایه های مهم مدیریت دانش آموزان در آینده است. با در نظر گرفتن شاخص های ثروت، ما باید از ثروتمندترین کشورهای دنیا باشیم. اگر نیستیم باید دید اشکال کار کجاست و چرا با این همه مصرف انرژی در آسایش نیستیم. قدم اول این است که روش درست برخورد علمی با هر مسئله ای را بشناسیم.

- وقتی تصمیم گرفتیم به سری کتاب های فیزیک مفهومی، که خانم دکتر رهبر مترجم آن هستند نگاهی بیاندازم بعد از ساعتی متوجه شدم آن دسته از قوانین را که هیچ وقت در دوره دبیرستان درست درکشان نکردم. حالا می توانستم به راحتی که تصورش تا به آن روز برایم غیر ممکن بود، بفهمم. یک متن ساده و شیوا که خبری از فرمولهای پیچیده ریاضی در آن نیست!

● به عنوان مترجم خوب این مجموعه ارزشمند مهمترین ویژگی آن را چه می دانید؟

● زبان ساده و شیوایی متن، کلید درک راحت و سریع آن است که کتاب «فیزیک مفهومی» این ویژگی را دارد. وقتی دیدم در سطح جهانی از آن استقبال شده است آن را برای دانش آموزان و دانشجویان ایرانی ترجمه کردم.

بعد از گفت و گو با خانم رهبر کنجاو شدم تا برخی از مطالب کتاب را مرور کنم. شاید خواندن فرایند «پاشندگی» برای شما هم جالب باشد:

هر کسی رنگین کمان خودش را می بیند! وقتی دوست شما می گوید ببین چه قدر این قوس رنگی زیباست می توانید به او بگویید بگذار جای تو بایستم تا رنگین کمان تو را هم ببینم! رنگین کمان حاصل فرایند پاشندگی است برای دیدن آن خورشید باید یک طرف آسمان باشد و قطرات آب موجود در ابر یا بارانی که فرو می ریزد در بخش مقابل آن. وقتی پشت به خورشید قرار بگیریم طیف رنگ را به صورت کمان مشاهده می کنیم اما اگر زمین مانع نبود و می توانستیم از ارتفاع خیلی بالا به آن نگاه کنیم یک دایره کامل رنگی را می دیدیم!



● مجموعه فیزیک مفهومی
کتاب سال جمهوری اسلامی ایران

سخنان ویتامینه!

گوناگون

انتخاب و ترجمه:
حبیب یوسفزاده

اگر چیزهای کوچک
شما را عصبانی می‌کند،
نگران اندازه خود باشید.

آن که از یادگیری منصرف
می‌شود، پیر است؛
خواه ۱۸ سال داشته
باشد، خواه ۸۰ سال.

بهترین راه موفقیت،
عمل کردن به
نصیحت‌هایی است که
به دیگران می‌کنیم.

هرگز چهره خندانی
ندیده‌ام که زیبا نباشد.

یک درخت سبز در
قلبیت نگه‌دار. سرانجام
پرندۀ خوش‌آوازی بر
آن خواهد نشست.

هیچ آدمی نمی‌تواند با
عصبانیت و مشتهای گره
کرده، درست فکر کند.

کسی که زندگی درونی
ندارد، برده پیرامون
خویش است.

کسی که می‌گوید
افکار دیدنی نیست،
هنر را نشناخته است.

زیبایی هدیه خوب
خداوند است. اما زیاد
مغرور نباید شد. گاهی
خداوند آن را به آدم‌های
بد هم می‌دهد.

در هنر، ذهن و
دست و دل به
وحدت می‌رسند.

عکس: نازک‌اظم از ریچانی



تصویری که آیینیه

در آسمان معرفت

به مناسبت ۱۲ اردیبهشت، سالروز شهادت استاد مرتضی مطهری

مطهری را لبریز از گرمای بهاری کرد.

آن کودک فریمانی، «مرتضی مطهری» بود؛ مرد بزرگی که سالها بعد، امام خمینی (ره)، پس از شهادتش فرمود: «من فرزند بسیار عزیزی را از دست دادم و در سوگ او نشستام که از شخصیت‌هایی بود که حاصل عمرم محسوب می‌شد.»

سالروز شهادت فیلسوف عالیقدر، علامه شیخ مرتضی مطهری، به‌عنوان «روز معلم» نامیده شده است؛ استاد فرزانه‌ای که آثارش چونان ستاره‌هایی درخشان در آسمان معرفت می‌درخشد و بسان چشمه‌ای گوارا، سینه‌های تشنه جوانان را به خود می‌خواند.

من خطایی سر زده است که با سه بار گلاب پاک می‌شوم؟
لحظاتی بعد، از ردیف زنان خارج شد و به سوی بانو دوید.
- خانم، چرا گفتید به روی من سه بار گلاب بپاشند؟

بانو مهربانانه به چهره‌اش نگریست و گفت: «به خاطر آن طفلی که باردارش هستی. او خدمات بزرگی به اسلام خواهد کرد!»

از خواب که بیدار شد، همچنان بوی گلاب در مشامش بود. با شور و شغفی که در خود احساس می‌کرد، به سجده افتاد و در انتظار رسیدن آن کودکِ نظر کرده بی‌قرار شد.

سرانجام در یک روز سرد زمستانی در سال ۱۲۹۹، او رسید و خانه شیخ محمدحسین

زنان ده در مسجد به ردیف ایستاده بودند تا بانو برسد؛ بانوی بلند قامت، که لباس عربی به تن داشت، به طرفشان می‌آمد. همراهش دخترانی بودند که گلابدان در دست داشتند. او به هر یک از زنان که می‌رسید، به همراهانش اشاره می‌کرد تا به بر و رویشان گلاب بپاشند.

سکینه این همه را می‌دید و آرام و بی‌قرار در انتظار رسیدن او بود. بانو و دختران همراهش به او رسیدند. بانو لحظاتی به چهره او خیره شد؛ طوری که او نتوانست تاب بیاورد. عرقی بر چهره‌اش نشست و سرش را پایین گرفت. شنید که بانو گفت: «به ایشان سه بار گلاب بپاشید.»

بوی گلاب در مشامش پیچید. او از این سخن نگران شد. از دلش گذشت: «آیا از

دزد از آسمان می آید

از چاه به شهر

کبوتر چاهی یکی از پرندگانی است که با زندگی در شهرها سازگار شده است. این پرندۀ از دانه ها و مواد گیاهی و حشرات تغذیه می کند و در شکافهای دیوارهای شهر آشیانه می سازد. این نوع کبوتر، به ویژه در اطراف زیارتگاهها به فراوانی به چشم می خورد. اگر در آفتاب به پرهای دورگردن کبوتر چاهی نگاه کنید، پدیده فیزیکی عجیبی را مشاهده خواهید کرد. این پرها نور آفتاب را به رنگهای متنوع سبز و آبی منعکس می کنند.

همیشه در پرواز

پرستو یا «بادخورک» غالباً در پرواز است، چون از حشرات در حال پرواز تغذیه می کند حتی در پرواز به خواب می رود. پرستوها بسیار با سرعت پرواز می کنند، بلند پروازند و کمتر به ما نزدیک می شوند، مگر برای تولید مثل و جوجه آوری؛ چون در حالت نشسته روی زمین، نمی تواند به پرواز درآید.

درباره پرندگان شهرنشین

زندگی بدون پرندگان تقریباً غیر ممکن است. پرندگان همه جا با ما هستند. از کوههای سر به فلک کشیده سرزمینمان تا نخلستانهای گرم جنوب. از بیابانها تا علفزارها و حتی در شهرهای بزرگ. اگر در شهر زندگی می کنید، اندکی فکر کنید: چند نوع پرندۀ در اطراف شما زندگی می کنند؟ چند نوع از آنها را شما می شناسید؟ نام چند تا از آنها را می دانید؟

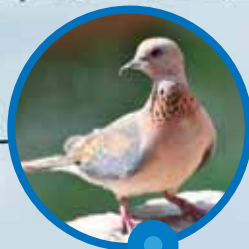
شهر بی کلاغ؟

آیا شهر بی کلاغ سراغ دارید؟ کلاغها، مخصوصاً کلاغ ابلق، در شهر زندگی می کنند. کلاغ ابلق همه چیز خوار است؛ یعنی هم مواد گیاهی می خورد و هم مواد جانوری. این نوع کلاغ در شهرها بیشتر از مواد زائد غذایی انسان تغذیه می کند. البته صابون را هم بسیار دوست دارد. مواظب باشید!

گنجشک شهری

گنجشکها آشناترین پرندگانند، چون همه جا با ما زندگی می کنند اجتماعی، پر سروصدا و پر جنب و جوش هستند. آیا می دانید در ایران ۱۱ نوع گنجشک متفاوت وجود دارد؟ در شهر شما چه نوع گنجشکی وجود دارد؟ گنجشک خانگی که یکی از فراوانترین گنجشکهاست، تک همسر است. یعنی در فصل زادآوری هر نر فقط با یک ماده جفت می شود. هر دو گنجشک نر و ماده روی تخمها می خوابند و پس از خروج از تخم از جوجهها مواظبت می کنند.

گنجشکها گرچه پرندگانی کوچک و بی اهمیت به نظر می رسند، اما اگر تعداد آنها زیاد شود، خسارهای زیاد و قابل توجهی به کشتزارها می رسانند.



● دزد از آسمان می آید

اگر شیئی فلزی در مدت کوتاهی از حیاط خانه‌تان که کسی به آن رفت و آمد نداشته است، ناپدید شد، زیاد تعجب نکنید. زاغی یا زاغچه اشیای براق مانند فلزات کوچک را با خود می‌برد. زاغی پرنده زیبایی از خانواده کلاغه‌است.

● قمری خانگی

قمری خانگی نیز از پرندگان زیبای شهرهاست که به خانواده کبوترسانان تعلق دارد. این پرنده در خانه‌ها نیز آشیانه می‌سازد و با زندگی با انسان به خوبی سازگار شده است. نام این پرنده در زبان انگلیسی «کبوتر خندان» است، چون صدای آن به قهقهه آدمی شباهت دارد.

رنگ پرهای نوک بال قمری خانگی مایل به آبی است و پرهای بدنش قهوه‌ای مایل به سرخ است. پرهای گردنش مسی رنگ است و لکه‌هایی روی آنها دیده می‌شود.

قمری خانگی پرنده‌ای تک همسر است. جفت ماده دو تخم سفید رنگ در آشیانه می‌گذارد و معمولاً خود روی آنها می‌خوابد؛ اما جفت نر نیز در صورت لزوم به ماده کمک می‌کند.

● بلبل خرما

در شهرها گاه صدای بلبل نیز بلند می‌شود. این بلبل آزاد که اخیراً در شهرهای ایران فراوان شده است، «بلبل خرما» نام دارد؛ چون در گذشته بیشتر روی درختان نخل خرما زندگی می‌کرد.

● تحقیق کنید

می‌توانید درباره یک یا چند نوع از پرندگان شهری تحقیق کنید. بی‌گمان نتیجه جالبی به‌دست خواهید آورد. اگر در اطراف محل زندگی شما تالاب یا آبگیر وجود دارد، می‌توانید ورود و خروج پرندگان مهاجر را در آن‌جا مورد پژوهش قرار دهید. اگر شهر شما ساحلی است و در کنار دریا قرار دارد، بی‌گمان در محیط زیست خود با تعداد بسیار زیادی پرنده شریک هستید. بیشتر پرندگان کشورمان در کنار آنها زندگی می‌کنند.

دیگر پرندگان شهری

به جز پرندگانی که از آنها نام بردیم، چه نوع پرندگانی در شهر شما زندگی می‌کنند؟ اگر در شهری بزرگ زندگی می‌کنید، شاید یک یا چند پرنده از این انواع را در اطراف خود ببایید:



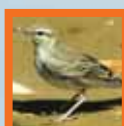
کلاغ سیاه در اطراف بعضی شهرها به صورت گروهی زندگی می‌کند.



سار پرنده پر سروصدا و مهاجر است که معمولاً در زمستانها به کشور ما می‌آید.



مینا هم که در تقلید صدا استاد است، در برخی شهرها به صورت آزاد زندگی می‌کند.



دم‌جیانک یکی از پرندگان آشنای شهرهاست.

آب تننی در حوض

سفر زندگی

محمد رضا سنگری



چه اکنون!

خستگی‌های پیشین را از تن نمی‌شوید؟
به نظر شما، لبخند قهرمانی پس از
پیروزی، همه رنجها و سختیهای گذشته را
پاک نمی‌کند؟

آیا سحرخیزان، از دیدن طلوع خورشید،
بیش از خواب سحرگاهی لذت نمی‌برند؟
اصلاً به اصل قصه‌ای که گفتم برگردید:
برنده کیست؟ پادشاه یا بزرگمهر؟ آیا
وزیر زیرک و دوراندیش، حتی با غارت
لباسهایش، برنده نیست؟

پس همه برندگان جهان سحرخیزان‌اند.
پایان دیرخیزی، سربه‌زیری است.

دیرخیزان، خود ستیزان‌اند.

اگر سر آن نداریم که بعدها اشک ریز
آرزوهای بر باد رفته و فرصتهای از کف
رفته باشیم، هم «اکنون» برخیزیم و کاری
بکنیم.

حق با سهراب سپهری است که می‌گوید:
زندگی آب تنی در حوضچه «اکنون»
است.

با «اکنون» چگونه‌اید؟

همین «اکنون» را دریاب.

همه گذشته‌هایی که اندوهشان را می
خوریم، «اکنون»‌های پرپر شده دیروزند.

«اکنون» را دریابیم. مراقبت از «اکنون»
همان سحرخیزی است.

پس سحرخیز باش تا کامروا باشی.

دیر از خواب بلند شدن، کمی دیر از خانه
خارج شدن، کمی دیر مطالعه کردن، کمی
نماز را به تأخیر انداختن، کمی دیر تصمیم
گرفتن و... چه نتایجی داشته است؟

گاه «کمی دیر»، کمی نیست، تغییر
سرنوشت است؛ از دست دادن فرصت و
موقعیتی جبران‌ناپذیر است.

گاه کمتر از یک ثانیه تأخیر، قهرمانی را
از کسب مدال باز می‌دارد. گاه یک دقیقه
غفلت یک تیم، شکست را بر آن‌ها تحمیل
می‌کند. تا حالا چند بازی بزرگ دیده‌اید که
شکست یک تیم محصول چند ثانیه غفلت
بوده است؟

قیمت چند ثانیه، گاه به بهای از کف
رفتن همه آندوخته‌هاست. همه ثانیه‌ها
مساوی نیستند. کسی که تمام سال را، یا
چندین سال را برای موفقیت در المپیک
تمرین می‌کند، گاه «نتیجه» کارش به
«ثانیه» حتی کمتر از ثانیه وابسته است!

سحرخیز کامروا، تنها کسی نیست که
صبحگاهان، شیرینی خواب را پس می‌زند
و لذت بستر را رها می‌کند. سحرخیز یعنی
کسی که لحظه تصمیم و عمل، درست و
به‌نگام و سریع دست به کار می‌شود و اجازه
نمی‌دهد به بهای تأخیر نابه‌جا، عمری تأسف
و پشیمانی دامن‌گیر زندگی‌اش شود.

به نظر شما، لحظه شیرین موفقیت، همه

پادشاه مغرور ساسانی، همراه از حاضر
جوابیهای بزرگمهر دل‌آزده بود. از
نکته‌های راستی که بزرگمهر می‌گفت،
ناراستان تاب نمی‌آوردند.

روزی به سلطان که بامدادان دیر از خواب
برخاسته بود و رخوت و خمیازه‌رهایش
نمی‌کرد، گفت:

«سحرخیز باش تا کامروا باشی.»

سلطان نیرنگی اندیشید که فردا صبح
زود، بزرگمهر را که به گرمابه می‌رفت،
دچار چند گماشته گستاخ کند تا لباسش
را به سرقت برند.

آن روز بزرگمهر غارت شده دیرتر به دربار
رسید و شاه خنده‌کنان و ریشخند زنان
گفت: «ای بزرگمهر، سحرخیزی این‌گونه
غارت زده و بیچاره‌ات کرده است» و او
بی‌درنگ و هوشیارانه گفت: «چون دزدان
سحرخیزتر از من بودند، کامروا تر بودند!»

این نکته ظریف و درس‌آموز را در کنار
این جمله بگذارید که ظریفی طنزپرداز
گفته است: «فاصله بین موش و گربه،
بستگی به زنگی طرفین دارد!»

کندی موش، مرگ اوست و کندی گربه
ناکامی و تهیدستی. کافی است موش کمی
دیرتر بجنبد، حادثه‌ای جبران‌ناپذیر رخ
خواهد داد.

حالا چند روز گذشته را مرور کن: کمی

مدیریت مصرف نه مصرف مدیریت!
مدیریت مصرف به این معناست که به دنبال پیدا کردن روشهایی باشی که با به کار بردن آنها، به بهترین شکل ممکن از انرژیها استفاده کنی. مدیریت مصرف در دو بخش تولید و مصرف کاربرد دارد که در بخش مصرف بسیار مؤثرتر از بخش تولید است. چند راهکار ساده که تقریباً بدون هزینه یا با هزینه‌های ناچیز قابل اجراست، به اضافه چند نتیجه بدیهی مدیریت مصرف را در این جا برایتان می‌نویسیم تا بخوانید و آنها را که جا افتاده‌اند، برایمان بفرستید.

دیگر وقت آن رسیده است که باور کنیم، دخل و خرج باید با هم بخوانند؛ آن هم چه خواندنی! هم‌خوانی در سطح ملی! مگر نه این است که قدیمی‌ترها که همه به باورهایشان در برخی از مهارتهای زندگی ایمان داریم، گفته‌اند: «موقع خرج کردن حواست به دخلت هم باشد. شب سیاه زمستان هم در راه است!» اگر زمانی این نکته‌سنجی فقط درباره یک پادشاه، حاکم شهر یا خانواده می‌توانست مصداق داشته باشد، امروزه که همه زندگی‌ها به هم گره خورده است و به اصطلاح یک جیب شده‌ایم، مهم‌تر به نظر می‌آید.

اگر اصطلاح «هدفمندی یارانه‌ها» و «مدیریت مصرف انرژی» را که این روزها زیاد می‌شنوید، به‌عنوان متغیرهای دو طرف یک معادله فرض کنیم، شاید این اتفاق خوبی که اسمش «رفاه عدالت محور» است و همه منتظرش بودیم، زودتر پیش بیاید. فقط یادمان نرود، حالا که قرار است با یارانه‌های نقدی که به حساب بانکی سرپرست خانواده‌ها واریز می‌شود، مصرف انرژی را مدیریت کنیم، طوری عمل کنیم که در فرهنگی که برای آیندگان به ارث می‌گذاریم، بلند طبعی، میهمان دوستی، آرامشگری و... کم رنگ نشده باشد.

زندگی به سبک امروز

به استقبال هدفمندی یارانه‌ها برویم

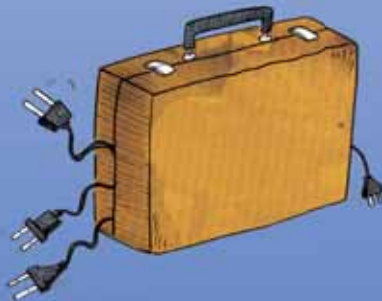
● تلفن بانکها هم عجب اختراع جالبی هستند! بدون این که زحمت بیرون رفتن از خانه را به خود بدهید و در بانک منتظر بمانید تا نوبت به شما برسد و احتمالاً متصدی بانک کلی از مزایای پرداخت غیر حضوری را به شما یادآوری کند، هم به سبک تر شدن ترافیک شهر کمک کرده‌اید، هم به سلامت هوا و اقتصاد خانواده و...

● شدت جریان آب را موقع ظرف شستن کم کنید. اگر هم ظرفها از شب قبل مانده‌اند، آنها را با آب پاش خیس کنید و بعد از چند دقیقه سراغشان بروید.

● فکری هم به حال تنظیم دمای آب موقع دوش گرفتن کنید تا دست چپ و راستتان روی شیرهای قرمز و آبی گیج نزنند! یک راه حل ساده، تنظیم درجه مخزن آب گرم روی عددی است که برای دوش گرفتن مناسب است و دیگر لازم نیست با آب سرد مخلوط شود. راه حل دیگر استفاده از تنظیم کننده‌های خودکار است که احتمالاً در آینده جایشان را در بازار باز می‌کنند. انتخاب یک سردوش مناسب که آب را منظم پخش کند، به اضافه کوتاه کردن زمان دوش گرفتن، حتی به اندازه یکی دو دقیقه، می‌تواند یکی از رقمهای قبض آب را حذف کند.



● وقت سفر سیم همه وسایل برقی به جز یخچال را از پریز بکشید. تا حالا به این موضوع فکر کرده‌اید که چرا باید تلویزیون خانه هم زمان با ما از خواب بیدار شود و تا آخر شب صدایش را بشنویم:



● بهتر از همه می‌دانید که چه قدر باید منضبط باشید تا لباس‌هایتان به اتوی کمتری نیاز داشته باشد. یا این که صدای چک چک آب آن قدر هم برای شنیدن موزون نیست که نتوان با یک واشر ساده از مزاحمت آن خلاص شد.

● سیستم‌های سرمایشی و گرمایشی خورشیدی به صرفه‌ترین سیستم در کشورهای شرقی هستند. البته در ایران به خاطر این که هنوز به تولید انبوه نرسیده‌اند، گران هستند. شک نکنید با داوطلب شدن شما و حمایت دولت از تولیدکنندگان، فرهنگ استفاده از انرژی‌های پاک رایج خواهد شد.



● برای خرید هر وسیله برقی یا گاز سوز، از قبل حسابی مطالعه کنید. بر چسب انرژی هر وسیله برقی از حرف A تا G است که حرف A نشان دهنده کمترین میزان مصرف انرژی و حرف G نشان دهنده بیشترین میزان مصرف انرژی است. پس یک دستگاه صرفه‌جو را با خود به خانه ببرید!

● همین حالا به یخچال و فریزر خانه سری بزنید. اگر فاصله آنها از دیوار پشتی کمتر از ۲۰ سانت است، یا در معرض نور آفتاب هستند، مشکل را برطرف کنید. راستی! به ازای هر چند ثانیه که شما مقابل در باز یخچال می‌ایستید و به دنبال گمشده خوش‌مزه خودتان می‌گردید، کلی انرژی هدر می‌رود. به مادر هم سفارش کنید، محتویات یخچال را با فاصله از هم بچیند تا هوا راحت‌تر جریان پیدا کند! باور کنید این‌طوری کلی در مصرف برق یخچال صرفه‌جویی کرده‌اید!



● ماشین پدر را در حیاط خانه نشویید. اگر امکان دارد آن را به کارواش ببرید یا فقط با چند سطل آب بشویید.

● از پدر بخواهید هر چند وقت یکبار موتور خودرو را تنظیم کند تا مصرف بنزین کمتر شود.

● تمرین کنید موقع مسواک زدن به جای این که دستتان را زیر شیر آب ببرید، لیوان آب را پر کنید و با آن مسواک بزنید.

کاریکاتور: محسن ایزدی

درخت باش

زیبا، مهربان و بخشنده

بوستانها بهترین جا برای گذراندن وقت هستند. اما اگر در نزدیکی محل زندگی‌ات حتی بوستانی نیست، می‌توانی به گلدانهای خانه‌ات اکتفا کنی. با آنها رفیق شوی و با آنها حرف بزنی. به آنها آب و کود بدهی. به آنها خیره شوی و شاهد رشدشان باشی. حتی می‌توانی با کمی آموزش، به تکثیر آنها پردازی. یکی از بهترین سرگرمیها برای ساکنان شهرها، پرورش گلها و گیاهان آپارتمانی است. و بهترین هدیه برای کسانی که دوستشان داری، گلدانی است که گیاهی در آن زندگی می‌کند که خود تو آن را تکثیر کرده‌ای.

طبیعت نمایشگاه آثار هنری

برای بودن در طبیعت، باید به درخت دست بزنی و برگهایش را نوازش کنی. هرگاه به گلی رسیدی، خوب تماشایش کن. بهترین تابلوهای هنری را در طبیعت پیدا می‌کنی. طبیعت بهترین گالری یا نمایشگاه آثار هنری خداوند است. ممکن است خودت در روستا زندگی کنی که خوشا به حالت. ممکن است در شهری زندگی کنی که فاصله محل زندگی‌ات با طبیعت زیاد نباشد؛ پس برای بودن در طبیعت خیلی به زحمت نمی‌افتی. اما اگر در شهرهای بزرگ زندگی می‌کنی،



فصل طرب

بهار به نیمه‌هایش رسیده. محیط اطرافت پر از دگرگونیهای روح‌بخش است. امیدوارم از بارانهای بهاری و از رنگ زیبای برگهای سبز لذت ببری. از بوی خوش فضای زندگی‌ات لذت ببر و طعم بهار را خوب بچش.

حالا که با چیزهایی درباره طعم و رنگ و بوی زندگی آشنا شده‌ای، و حالا که طعم و رنگ و بوی محیط هم، زیبا و دلچسب شده است، چرا از وجودت در این هستی زیبا لذت نبری؟ امیدوارم زندگی‌ات همیشه و هر جا که هستی، خوش‌رنگ و خوش‌بو و خوش‌طعم باشد.

بهار فصل طرب است؛ فصل شادی و شادابی است. بگذار نسیم بهاری به صورتت بوزد. اجازه بده بهار با تو همان کاری را بکند که با درختها و نهرها و طبیعت می‌کند.

یکی از راههایی که می‌تواند زندگی‌ات را پر از طرب، یعنی طعم و رنگ و بوی خوش کند، هماهنگی با طبیعت است.

دانشمندان علوم زندگی به ما توصیه می‌کنند که ساعتی از زندگی خود را با طبیعت بگذرانیم. به ویژه کسانی که در شهرهای بزرگ زندگی می‌کنند، باید به این توصیه بیشتر عمل کنند.

دقایق و ساعتهایی از روز خودت را برای رفتن به طبیعت اختصاص بده. و اگر برایت

سخت است، هر جا که اثری از طبیعت می‌بینی به تماشایش بنشین.

اگر رفتن به یک باغ یا بوستان جنگلی برایت سخت است، می‌توانی به بوستان کوچک نزدیک محل زندگی‌ات بروی. لابه‌لای درختها راه بروی و بویی را که از برگ درختها پراکنده است، به ریه‌هایت بکشی. به رنگ آفتاب که از لابه‌لای برگهای درختها می‌تابد، نگاه کنی و به صدای پیچش نسیم در گیسوان درخت، و به صدای پرندگان کوچکی که لابه‌لای شاخه درختها بازیگوشی می‌کنند، گوش بدهی.

با طبیعت، در طبیعت

خودت را با طبیعت مشغول کن و بین چه‌قدر شاداب‌تر می‌شوی. من این تجربه را دارم و یکی از سرگرمیهام در خانه، رسیدگی به گلدانهای عزیزم است. هنگامی که مشغول رسیدگی به گلدانهایم هستم، حس می‌کنم هیچ غمی در این دنیا نمی‌تواند به دیوار محکم آرامش من ضربه بزند.

امتحان کن. می‌توانی عضو یکی از گروههای دوست‌دار محیط زیست شوی و بخشی از وقتت را صرف فکر کردن به حفظ محیط زیست کنی. بعد از مدت کوتاهی خواهی دید که چه‌قدر زندگی‌ات از این رو به آن رو خواهد شد.

اما طبیعت فقط گل و گیاه نیست. کوه، سنگ است و خاک. کویر، شن است و باد. دریا آب است و موج. آسمان یک روز آبی است، یک روز ابری است. به همه آنها توجه کن. اگر این روزها رنگین‌کمانی دیدی، بنشین جایی و خوب تماشایش کن. آرامشی که تماشای رنگین‌کمان نصیب تو می‌کند، هیچ چیز دیگری نمی‌تواند.

یک‌بار و فقط یک بار به نسیمی که می‌وزد توجه کن. می‌بینی که این نسیم چه حرفهای ناگفته‌ای با تو دارد و تو هرگز پای درد دلش ننشسته‌ای.

این‌بار به پرنده‌ها بیشتر دقت کن. عاشقشان می‌شوی. بازیگوشیهایشان را ببین. جست‌وخیزهایشان را تماشا کن و لذت ببر. این‌طوری طعم و رنگ و بوی زندگی‌ات را دگرگون می‌کنی. اگر به این توصیه‌ها عمل کنی، تفاوت با طبیعت بودن را با در طبیعت بودن درک می‌کنی. من از تو نخواستم در طبیعت باشی، بلکه می‌خواهم با طبیعت باشی. وقتی در طبیعت هستی لذت می‌بری، اما لذت تو عمیق نیست. درحالی که وقتی با طبیعت هستی، با تمام سلولهایت و با تمام روحت سرشار از حس عمیق آرامش می‌شوی؛ شاداب می‌شوی. و مثل خود طبیعت می‌شوی؛ زیبا، بخشنده و مهربان. زندگی‌ات همیشه پر از شادی باشد. خدا نگاه‌دار!

چهل جزیره گردن بندی از مروارید

فراموش نکرده ایم!

فراموش نکرده ایم که در یکی از شماره های همین مجله «رشد جوان»، و در همین سال تحصیلی جاری، قول داده بودیم که درباره جزایر زیبای خلیج فارس نیز مطلبی مستقل بنویسیم. درباره قشم و دره ستاره ها نوشتیم و می توانستیم برای کیش، هرمز، هنگام و بسیاری از جزایر معروف و غیر معروف هم مطلب مستقلی بنویسیم.

خواهر و برادر

شاید این سؤال امتحان درس جغرافیای مدرسه شما بوده باشد: «جزیره را تعریف کنید». مسلم می دانیم که شما از دانش آموزان خوش فکری بوده اید که به راحتی توانسته اید جواب این سؤال بسیار دشوار (!) جغرافیایی را بدهید. جزیره تکه ای خشکی است که اطراف آن را آب فرا گرفته باشد. برعکس، دریاچه یک پهنه آبی کوچک یا بزرگ است که پیرامون آن را خشکی گرفته باشد. یعنی دریاچه و جزیره تقریباً با هم خواهر و برادرند!

گردن بندی مرواریدی از جزایر

اگر همه جزایر موجود در خلیج فارس را در دریا در کنار یکدیگر بچینیم و آنها را ریشه کنیم، ۴۰ مروارید زیبای بزرگ و کوچک خواهیم داشت! این یعنی تعداد جزایر موجود در خلیج فارس، حداقل ۴۰ تاست. پس اگر با رشته محبت و وطن دوستی این جزیره ها را به هم وصل کنیم، گردن بندی بزرگ و زیبا، با دانه های ریز و درشت از جزایر خواهیم داشت که نگین آنها، یعنی بزرگ ترین جزیره، قشم است.

جزایر گمنام

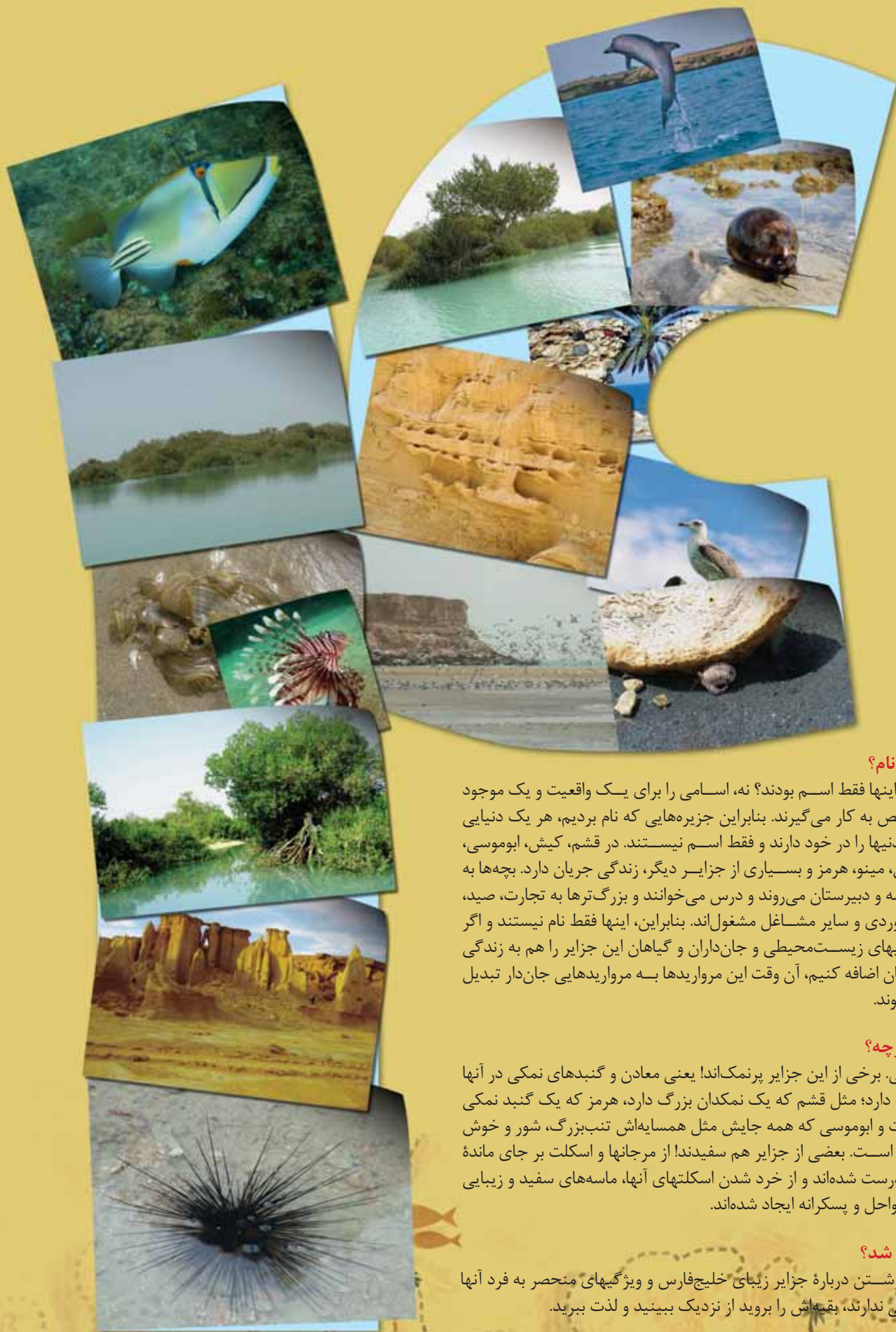
بله، برخی از جزایر خلیج فارس نزد ما گمنام مانده اند. به آنها عنایتی نداشته ایم و چون از آنها دور هستیم، از حال و روز آنها و محیط زیستشان بی خبر مانده ایم. می گویند نه؟ آیا نام این جزایر را شنیده اید؟ دلکش، دارا، بونه، مهنارو. اینها نام جزایری در سواحل استان خوزستان هستند که تاکنون احتمالاً نام آنها را نشنیده و نخوانده اید.

و اما جزایر گمنام دیگر: علفدان (صدرا)، نگین، جبرین، ام سبله، ام الکرم و جزیره شمالی. اینها جزایر گمنام سواحل استان بوشهر هستند که اگر نام جزایر خارکو، خارک، شیف عباسک، نخیلو و فارسی را با آنها در کنار هم قرار دهید، فهرست نامهای جزایر شما در خلیج فارس و در آبهای خلیج فارس در کناره بوشهر کامل شده است. در استان هرمزگان همه ما نام کیش، قشم، هرمز، لاوان، ابوموسی، تنب بزرگ و کوچک و شاید لارک را شنیده ایم، اما به نظر می رسد از جزایر دیگری چون هندرابی، سیری، فارور، دوکوهکان، صخره بزرگ، شیخ هندرابی، و سه مجمع الجزایر به نام های گز، جگین و میدانی بی خبر بوده ایم.



خلیج فارس

پاکستان



فقط نام؟

واقعاً اینها فقط اسم بودند؟ نه، اسامی را برای یک واقعیت و یک موجود مشخص به کار می‌گیرند. بنابراین جزیره‌هایی که نام بردیم، هر یک دنیایی از دیدنیها را در خود دارند و فقط اسم نیستند. در قشم، کیش، ابوموسی، آبادان، مینو، هرمز و بسیاری از جزایر دیگر، زندگی جریان دارد. بچه‌ها به مدرسه و دبیرستان می‌روند و درس می‌خوانند و بزرگ‌ترها به تجارت، صید، دریانوردی و سایر مشاغل مشغول‌اند. بنابراین، اینها فقط نام نیستند و اگر ویژگیهای زیست‌محیطی و جان‌داران و گیاهان این جزایر را هم به زندگی انسان اضافه کنیم، آن وقت این مرواریدها به مرواریدهایی جان‌دار تبدیل می‌شوند.

دیگر چه؟

هیچی. برخی از این جزایر پرنمک‌اند! یعنی معادن و گنبدهای نمکی در آنها وجود دارد؛ مثل قشم که یک نمکدان بزرگ دارد، هرمز که یک گنبد نمکی است و ابوموسی که همه جایش مثل همسایه‌اش تنب‌بزرگ، شور و خوش نمک است. بعضی از جزایر هم سفیدند! از مرجانها و اسکلت بر جای مانده آنها درست شده‌اند و از خرد شدن اسکلت‌های آنها، ماسه‌های سفید و زیبایی در سواحل و پسرانه ایجاد شده‌اند.

تمام شد؟

نه، نوشتن درباره جزایر زیبای خلیج فارس و ویژگیهای منحصر به فرد آنها تمامی ندارند، بقیه‌اش را بروید از نزدیک ببینید و لذت ببرید.

سمانه مالمیر، از قم

چرا فرشی از قاصدک
بیکران نگاهم را، ردیف کرده است
یا چرا گاهی ساعتها غروب را
آذین می‌بندم، تا طلوع نگاهت را چراغانی کند ...

قلب من، بهار

سارا نمیر، از دیلم

وقتی که آسمان
خمیازه‌ای کشید
یک دسته برگ زرد
از شاخه‌ام پرید

خدایا

می‌شود باران ببارد؟
این بغض، به تنهایی
از گلویم پایین نمی‌رود!

انار

انار می‌خورم، خونم رقیق‌تر شود
شاید، عشقت کمرنگ‌تر شود

پرهای بال من
هم‌رنگ آفتاب
تصویر چهره‌ام
افتاد، توی آب

فردایی که در این نزدیکی است

مرضیه طهماسبی

تصویر چهره‌ام
در حوض خانه بود
بر روی شانه‌ام
یک آشیانه بود

وقتی که قطره‌ای
بر صورتش چکید
موهای سیخ من
در آب می‌دوید

روزی زیباتر از همه روزهای خدا
روزی پر از عشق و زیبایی
که تو با اسب سفید و صورتی پر نور و ذوالفقار می‌آیی
روزی است در همین نزدیکیها
در جستجویش هستم

بیا ای گل نرگس

سمانه خوش کلام هریس، از تبریز

گرچه خزان شده
در گوشه و کنار
هرگز نمی‌رود
از قلب من بهار

کوچه‌های خلوت تو را می‌خوانند
و در نجوای شبانگاهی‌ات آهسته می‌گیرند.
و ستاره‌های آسمان از شدت گریه کم نور می‌شوند
ای شادی بخش دلها
در کدامین سو ایستاده‌ای و به کجا می‌نگری ...

تنگ ماهی، قاب عکس

بهاره سلمانی، از تهران

سال نو می شد ولی
تنگ ما، ماهی نداشت
قلکم هم مثل قلبم
در بساط کوچکش آهی نداشت
«بی خیال سال نو!»
ماهی قرمز نمی خواهم پدر
بوسه قرمز برای تنگ قلبم می خری؟

جشن تولد خورشید

سپیده احمدپور، از مبارکه اصفهان

قاصدکهای سفید
گرداگرد خورشید
همه خندان
همه رقصان
و پر از شوق نگاه خورشید
چشمهایش را بست
زیر لب خواند دعا
مژگانش لرزید
و به هرم نفسش فوت کرد
شمع سی سالگی اش را آرام
ماه لبخندی زد
و ستارگان شب
با تمنای حضور جاودان خورشید
جشن سی سالگی اش را شادباش گفتند.

تاریخ فیزیک: رادیواکتیویته

برترین بانوی دانشمند

در تصویر خاطره‌انگیزی که بسیاری از فیزیک‌دانان برجسته ربع اول قرن بیستم - یعنی همانها که دست‌اندرکار تدوین و تکمیل فیزیک اتمی و هسته‌ای بوده‌اند - در آن حضور دارند، تنها یک زن حضور دارد. این زن کسی نیست **جز ماریاسکودوفسکا** که بعدها پس از ازدواج با همسر دانشمند خود، **پیرکوری به ماری کوری** شهرت یافت.

ماری کوری برجسته‌ترین شخصیت زن علمی در قرن بیستم است که برنده دو جایزه نوبل در دو رشته معتبر علمی، یعنی فیزیک و شیمی شده‌است. البته خانواده کوری جزو استثنای ترین خانواده‌های علمی

محسوب می‌شود: ماری کوری، پیرکوری و ایرن - ژولیو کوری (دختر ماری کوری)، هر سه برنده جایزه نوبل در رشته‌های فیزیک و شیمی شده‌اند.

ماری کوری اولین کسی بود که برنده دو جایزه نوبل شد. این افتخار تنها ۶۰ سال بعد از دومین جایزه نوبل ماری کوری - یعنی در سال ۱۹۷۲ - از سوی **جان باردین**، فیزیک‌دان آمریکایی تکرار شد. البته «لینوس پاولینگ» که او را بزرگ‌ترین شیمی‌دان قرن بیستم لقب داده‌اند نیز برنده دو جایزه نوبل شد: یکی در رشته شیمی و دیگری جایزه صلح نوبل.



ماری کوری

تاریخ علم: جست‌وجوی ناتمام

دموکریتوس، فیلسوف یونان باستان، بر این عقیده بود که ماده در نهایت از اتمهای غیر قابل شکستن تشکیل شده است. اما این دیدگاه برای قرن پنجم پیش از میلاد، بسیار هضم‌ناپذیر بود؛ به‌طوری که فلاسفه نابغه‌ای چون **افلاطون** و **ارسطو** هم آن را انکار کردند. اصولاً در تاریخ علم به موارد بی‌شماری برمی‌خوریم که ایده درستی، چون بر خلاف الگوهای پذیرفته شده زمانه ارائه می‌شود، نه تنها از سوی عوام بلکه از طرف خواص علمی آن دوران مورد تردید، بلکه انکار قرار می‌گیرد. بازگشت دیر هنگام نظریه اتمی تا قرن هفدهم میلادی به تأخیر می‌افتد. در دست نوشته‌های نیوتن، گرچه نامی از اتم به چشم نمی‌خورد، ولی او ذرات جرم‌دار، جامد، نفوذناپذیر، و متحرکی را توصیف می‌کند که هیچ‌گاه از بین نمی‌روند

ماخ (هم او که نامش

امروزه واحد سنجش سرعت هواپیماها و جت‌هاست) اعتقاد داشت که در نهایت تمامی معرفت از اطلاعات حسی حاصل می‌شود و علم چیزی جز تجربه خالص نیست. ولی چه کسی تا به حال اتمها را دیده است؟ به عقیده ماخ، فیزیک نیازی ندارد که به توپهای بیلارد نامرئی باور داشته باشد تا چیزی را در واقعیت توصیف کند. البته این دیدگاه افراطی امروزه در جامعه علمی طرف‌داران چندانی ندارد. حتی آن‌ها که نسبت به موجودات میکرو فیزیک دیدگاههای رئالیستی ندارند، وجود آنها را به‌عنوان «افسانه‌های مفید» می‌پذیرند؛ یعنی مفاهیمی که برای توجیه و تبیین مشاهدات و ایجاد نظامهای علمی کاربرد مفید دارند.

هنگامی که کوری‌ها در پاریس روی

اجزایی هم نمی‌شوند؛ یعنی همان اتمها. امروزه در کتابهای فیزیک و شیمی دوره‌های دبیرستانی و دانشگاهی، از اتم، الکترون، پروتون و سایر ذرات اتمی و زیراتمی چنان صحبت می‌شود که گویی همواره جزء مسلمات علمی و مورد اجماع جامعه علمی بوده است. خوب است بدانیم تا کمتر از ۱۰۰ سال پیش - و حتی هم اکنون هم - بوده و هستند بزرگانی که به دلایل کاملاً موجه، ذرات اتمی و زیراتمی را مورد تردید و گاهی انکار جدی قرار داده و می‌دهند.

فیزیک‌دان برجسته اتریشی، **ارنست**

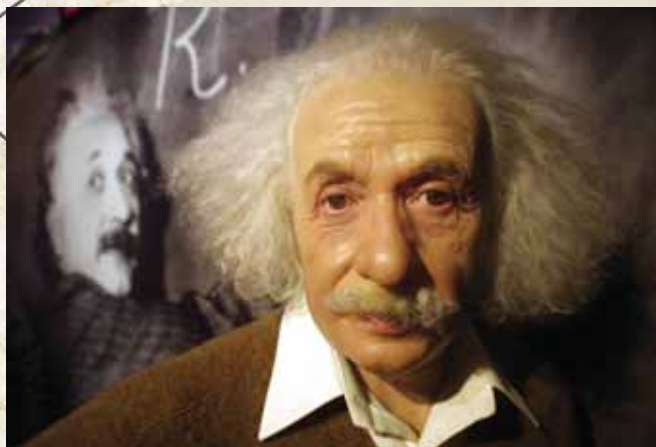
۵

رادیواکتیویته کار می‌کردند، راترفورد و سادی در کانادا روی موارد مشابهی در حال پژوهش بودند. تا آن زمان اعتقاد عمومی بر این بود که اشعه X و رادیواکتیویته چندان تفاوتی با هم ندارند. ولی آزمایشات تفاوت‌های بارزی را میان آن‌ها به اثبات رساند. اشعه X هنگامی تولید می‌شود که ماده بمباران شود، حال آن‌ها که رادیواکتیویته به‌طور خودبه‌خودی صورت می‌پذیرد. این

آزمایشات سرآغاز «فیزیک هسته‌ای» بودند. در واقع منبع سرشار انرژی رادیواکتیویته در تغییراتی بود که در هسته اتم رخ می‌نمود. البته گام بزرگ بعدی توسط فیزیک‌دان گمنام آن روزگار - و خیلی مشهور اکنون - برداشته شد. فیزیک‌دان انقلابی، آلبرت اینشتین، در مقاله دوران‌ساز خود در سال ۱۹۰۵، فرمول تبدیل جرم به انرژی را به اثبات رساند. شاید مشهورترین فرمول علمی پس از قضیه فیثاغورس فرمول زیر باشد:

$$E=mc^2$$

به این ترتیب، مقداری جزئی از جرم (m) می‌تواند مقدار عظیمی انرژی (E) تولید کند. در واقع راز و رمز رادیواکتیویته در همین تبدیل جرم به انرژی نهفته است.



اینشتین

۶

۷

شد و در سن ۶۶ سالگی فوت کرد. البته او آن‌قدر زنده ماند که افتخارات علمی دختر خود، یعنی ایرن کوری را در زمینه «رادیواکتیویته مصنوعی» مشاهده کند. یک سال پس از درگذشت ماری کوری، دختر او ایرن ژولیو کوری و همسرش، به‌خاطر کشف پدیده جدیدی در رادیواکتیویته، موفق به دریافت جایزه نوبل شدند.

امروزه نام‌های ماری کوری و رادیواکتیویته چنان هم‌پسته شده‌اند که نام نیوتن و جاذبه عمومی یا نام اینشتین و نسبیت عام... و داستان علم هم‌چنان ادامه دارد.

درخواست یک گرم رادیوم می‌کند. هزینه تهیه این مقدار رادیوم ۱۰۰ هزار دلار برآورد می‌شد. پرزیدنت هاردینگ، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، هنگام خوشامدگویی به ماری کوری و دو دختر او، یک جعبه چرمی سبز رنگ حاوی رادیوم به او هدیه می‌دهد.

اکنون از رادیوم در «رادیوم درمانی» - که به افتخار خانواده کوری به «کوری درمانی» هم معروف است - استفاده می‌شود.

ماری کوری به علت سالها تماس با مواد رادیواکتیویته به سرطان خون مبتلا

در اوایل سال ۱۹۰۲، ماری کوری به همراهی پیرکوری پس از مدت‌ها کار طاقت‌فرسا توانستند از حدود ده تن نخاله اورانیوم - که از اکسیدهای اورانیوم محسوب می‌شود - در نهایت یک گرم رادیوم به‌دست آوردند. این تحقیقات شبانه‌روزی به کشف عنصر جدیدی به‌نام «رادیوم» انجامید.

یک گرم رادیوم خالص به اندازه‌ای ارزش دارد که وقتی در سال ۱۹۲۱، ماری کوری به ایالات متحده آمریکا دعوت می‌شود، به‌عنوان هدیه از رئیس‌جمهور آمریکا،

منبع

استراترن، پل. ۶ نظریه‌ای که جهان را تغییر داد. ترجمه دکتر توکلی صابری و بهرام معلمی. انتشارات مازیار.

رویای شور دریا

باربر نفس نفس می‌زد و شروشر، عرق می‌ریخت. نور خورشید چنان داغ بود که حتی پوست آفتاب پرست‌ها را می‌سوزاند. باربر ایستاد تا نفسی تازه کند. کوچه‌ای دید باصفا؛ آب پاشیده و جارو زده. خانه‌ای بسیار بزرگ؛ مانند قصر.

بار خود را روی سکو گذاشت و کمرش را به سختی صاف کرد. چشمش افتاد به یک درخت بید پیر، که روبه‌روی خانه ایستاده بود و کمرش مثل کمر او خم شده بود. دستی به پوست چروک خورده درخت کشید و در سایه‌اش نشست. نسیمی خنک و خوشبو از راه رسید، از لباس‌های وصله‌دار او گذشت و تنش را قلقلک داد. از میان خانه، صدای ساز و آواز شنید و بوی غذا به دماغش خورد. دهانش آب افتاد؛ عطر کباب و پلوی زعفران خورده و خورششت قورمه‌سبزی، کوچه را برداشته بود.

آب دهانش را قورت داد و با صدای بلند گفت: «ای خدایی که هم فیل و هم مورچه را آفریده‌ای، نمی‌دانم چرا یکی چون من، باید تمام عمر کار کند و زحمت بکشد و یکی دیگر، در ناز و نعمت به سر ببرد؟»

بلند شد. آه سوزانی کشید و خواست بار خود را به دوش بکشد که در خانه باز شد و پسرکی بیرون آمد. آستین باربر را گرفت و گفت: «بیا، اربابم با تو کار دارد!»

چه می‌خواهد؟ به او بگو که من بار سنگینی دارم و کار بسیار.

اربابم گفت برو و هرطور شده این مرد را به خانه بیاور!

با تعجب به پسرک نگاه کرد. چاره‌ای نبود. بارش را در دالان خانه گذاشت و به

دنبال او راه افتاد. چه حیاطی! پر از درخت و گل؛ جوی آب؛ پرند و نسیم و سایه. چه خانه‌ای! گنج‌بری‌های زیبا؛ فرش‌های گرانبها، پرده‌های مخملین، جام‌های بلورین. چه مجلسی! گرم و مهمان‌نواز؛ سفره‌ای دور و دراز، صدای ساز و آواز.

با آن لباس وصله‌دار و بدن عرق کرده و پاهای پینه بسته، وارد خانه شد و روی قالی ابریشمی ایستاد. مهمان‌ها چشم چرخاندند به او خیره شدند. نزدیک بود از خجالت آب شود. حال شغال بدقیافه‌ای را داشت که به مهمانی قرقاول‌ها پا گذاشته باشد. پیرمردی سفیدمو و مهربان، به او نزدیک شد و آهسته گفت: «از حیاط می‌گذشتم که شنیدم با خدا درد دل می‌کنی. دوست دارم بر سر سفره‌ی ما بنشینی و گلویی تازه کنی... خدمتکارها، از مهمان ما پذیرایی کنید!

خدمتکاری به سراغ باربر آمد؛ با پارچی نقره، طشتی زرین و حوله‌ای ترمه. باربر دست‌هایش را شست و سر سفره نشست. در عمرش چنین غذاهایی نخورده بود.

- ای مرد، اسم تو چیست و به چه کاری مشغولی؟

- اسمم سندباد است و بار مردم را به دوش می‌کشم.

- عجیب است. اسم من هم سندباد است. البته سندباد دریایی. دوست دارم قصه‌ی زندگی‌ام را برایت تعریف کنم تا بدانی که هیچ گنجی بی‌رنج به دست نمی‌آید. البته حکایت من بسیار عجیب و غریب است و باور کردنش حتی برای ساده‌ترین آدم‌ها مشکل. من هفت بار به سفر دریایی رفتم و هفت بار مُردم و زنده شدم. از بزرگ‌ترین دریاها گذشتم. پرندهای دیدم که وقتی به پرواز درمی‌آمد، هوا تاریک می‌شد. الماس‌هایی دیدم به اندازه‌ی انار، انارهایی قد هندوانه. هندوانه‌هایی به بزرگی شتر. من مردمانی دیدم که سر هر ماه، حال‌شان دگرگون می‌شد، پر و بال در می‌آوردند و در آسمان پرواز می‌کردند. جانوری دیدم که آدم‌ها را به سیخ می‌کشید و کباب می‌کرد و می‌خورد. پرندهای دیدم که روی آب تخم می‌گذاشت. یک بار به دست اهالی یک

جزیره، زنده به گور شدم. بار دیگر، مردی برای عبور از رودخانه، روی دوشم نشست و دیگر پایین نیامد و با حيله و تیرنگ فراوان، توانستم از شرش خلاص شوم.

پیرمرد جرعه‌ای شربت زعفران نوشید، نفسی تازه کرد و گفت: «حال می‌خواهم داستان اولین سفر دریایی‌ام را برایت تعریف کنم. پدری داشتم بازرگان که در جوانی مُرد و ثروت زیادی از خود به جا گذاشت. هرچه داشتم فروختم. مقداری کالا خریدم، سوار کشتی شدم و به راه افتادم. از این دریا به آن دریا و از این جزیره به آن جزیره می‌رفتم و تجارت می‌کردم. روزی، وسط دریا به جزیره‌ای رسیدیم سبز و باصفا. پیاده شدیم و هریک به کاری مشغول شدیم که ناگهان ناخدا فریاد زد: «بجینید... تا دیر نشده سوار کشتی شوید و خودتان را نجات بدهید. این چشمه باصفا از دماغ یک نهنگ بیرون می‌پاشد. این جزیره نیست، یک نهنگ بسیار بزرگ است که خاک و شن روی پشتش جمع شده و نخل و گیاه در آنجا روییده... الان است که زیر آب برود و همه شما غرق شوید.»

همه سراسیمه، دودیدیم به طرف کشتی که ناگهان جزیره تکان خورد و در یک چشم به هم زدن، رفت زیر آب. بیشتر افراد، خودشان را به کشتی رساندند ولی من و چند نفر دیگر در آب افتادیم. هرچه فریاد زدیم دست تکان دادم کسی مرا ندید. کشتی بادبان برافراشت و آرام‌آرام از برابر چشمم دور شد. گویی جان من بود که از بدنم بیرون می‌رفت.

موج‌هایی پس از دیگری از راه می‌رسیدند و مرا به هر طرف که می‌خواستند می‌بردند. ماهی‌ها گازم می‌گرفتند و انگشت‌های پایم را می‌جویدند. مطمئن بودم که از این حادثه جان سالم به در نمی‌برم. دل به آفریننده ماه و ستاره سپردم و تن به یک تخته پاره. ساعت‌ها روی آب شناور بودم و به این طرف و آن طرف می‌رفتم. تشنه و گرسنه و خسته؛ با پاهایی زخمی. میان اقیانوسی از آب شناور بودم و از تشنگی داشتم می‌مردم. زبانم مثل چوب شده بود. تعداد زیادی

ماهی دوروبرم می‌چرخیدند. سعی کردم یکی از آنها را بگیرم و گاز بزنم؛ نتوانستم. دیگر به سختی دوروبرم را می‌دیدم. در همان حال، منظره‌ی عجیبی به چشمم خورد؛ کوهی و قرقاولی و جوی آب زلالی. چند درخت آن طرف‌تر، خم شده بودند و انگار داشتند موز و نارگیل به من تعارف می‌کردند. دستم را به طرف شاخه‌ها دراز کردم تا میوه‌ای بچینم که از حال رفتم و دیگر چیزی نفهمیدم.

زیر آفتاب داغ، چشم‌هایم را باز کردم. باورم نمی‌شد! من زنده بودم و نفس می‌کشیدم؛ روی شن‌های نرم ساحل؛ در جزیره‌ای بسیار زیبا. پر از درخت موز و نارگیل.

لنگان‌لنگان به راه افتادم و با کمک تکه‌ای چوب، خودم را به جنگل رساندم. در عرم میوه‌هایی به آن خوشمزگی نخورده بودم. وقتی خوب سیر شدم، رفتم روی صخره‌ای بلند و به اطراف نگاه کردم. تمام جزیره از آنجا پیدا بود، ولی هیچ نشانه‌ای از آدمی‌زاد به چشم نمی‌خورد. فقط صدای غرش ببر و زوزه‌ی گرگ بود که از دورها به گوش می‌رسید.

ترس به دلم افتاد. تازه فهمیدم که نباید از زنده ماندن خود چندان خوشحال باشم. اگر موفق می‌شدم از چنگال جانورهای وحشی جان سالم به در ببرم، باید تا پایان عمر در آن جزیره‌ی دورافتاده زندگی می‌کردم و همان‌جا می‌مردم. بدون قبر و هیچ نشانه‌ای. دور از خانواده. با ریش بلند و ناخن‌های دراز.

از صخره پایین آمدم و سرپناهی برای خودم ساختم از چوب و برگ درختان و رختخوابی از ریشه درخت نارگیل. ساعت‌ها تمرین کردم تا توانستم با مالش دو تکه چوب، آتش درست کنم. یاد گرفتم زیر دریا بروم و ماهی و خرچنگ دریایی شکار کنم و کباب‌های خوشمزه بپزم.

زمان در جزیره به کندی می‌گذشت. برای این‌که حساب روز و ماه و سال از دستم بیرون نرود، هر روز صبح، با تکه سنگی تیز، روی صخره‌ای علامت می‌گذاشتم. دیگر

کاملاً با زندگی در جزیره کنار آمده بودم و هیچ مشکلی نداشتم جز تنهایی. حاضر بودم به بغداد برگردم و تا آخر عمر باربری کنم. هر وقت به یاد خانواده و دوستان خود می‌افتادم، دلم می‌گرفت. فکر می‌کردم که همه، فراموشم کرده‌اند. مادرم را می‌دیدم که هر روز هنگام غروب، به خورشید نگاه می‌کند و از دوری پسر گم شده‌اش اشک می‌ریزد. خواهرم را می‌دیدم که روی شکم برآمده‌اش دست می‌کشد و تصمیم می‌گیرد وقتی نوزادش به دنیا آمد، اسمش را بگذارد سندیاد. می‌دانستم که چنین اتفاقی نمی‌افتد، چون او باز هم دختر به دنیا می‌آورد...

گلوی پیرمرد خشک شده بود و صدایش می‌لرزید. جرعهای شربت زرشک نوشید و به حرف‌هایش ادامه داد:

یک روز صبح، داشتم علامت‌های روی صخره را می‌شمردم که صدای آشنایی به گوشم خورد. نه، اشتباه نمی‌کردم. این صدای شیئه یک اسب بود. دیوانه‌وار به سمت ساحل دویدم. اسبی بسیار زیبا کنار دریا، دم می‌جنباند. تا چشمش به من افتاد، روی پاهایش ایستاد و شیئه بلندی کشید. مردی سیاه پوست، دوان‌دوان به طرفم آمد و فریاد زد: «های، تو کی هستی و اینجا چه می‌کنی؟»

باورم نمی‌شد! موجودی روبه رویم ایستاده بود که مثل خودم دماغ و دهان داشت و به زبان من حرف می‌زد. با خوشحالی، بغلش گرفتم و گفتم: «راست بگو، آیا تو از طایفه جن و پری نیستی؟ آیا خودت را به شکل آدمی‌زاد در نیاورده‌ای تا اذیتم کنی؟» هاج و واج، نگاهم کرد و گفت: «نه، من یک آدمم! البته قیافه خودتو بیشتر به جن‌پوری‌ها شباهت دارد. حالا بگو ببینم، تو کی هستی و در این جزیره دورافتاده چه کار می‌کنی؟»

نشستم و حکایت خود را از اول تا آخر برایش تعریف کردم. موهایش از تعجب سیخ شد. گفت: «ای مرد، با همه سختی‌هایی که کشیده‌ای، بخت بلندی داری. ما مردمانی

هستیم که در جزیره‌ای دور از اینجا زندگی می‌کنیم. پادشاهی داریم به نام **ملک مهرجان**. او عاشق اسب است؛ مخصوصاً اسبهای تندرو. من و دوستانم هر سال این موقع، بهترین اسبها را برای جفت‌گیری به این جزیره می‌آوریم. یک شب، وقتی ماه کامل شد، اسبها را کنار ساحل می‌بندیم و خود در این غار پنهان می‌شویم. اسبهای دریایی با شنیدن بوی اسبها، از دریا بیرون می‌آیند و با آنها جفت می‌شوند. بعد از این کار، اسبها را برمی‌داریم و به مملکت خودمان برمی‌گردیم. نه ماه بعد، آنها کره‌هایی می‌زایند که در دنیا مثل و مانند ندارند.

از خوشحالی به گریه افتادم. طولی نکشید که دوستان آن مرد نیز به غار آمدند. آنها نیز سیاه‌پوست بودند و با شنیدن حکایت زندگی من، دل‌داری‌ام دادند که ناراحت نباش، ما تو را به شهر خودمان می‌بریم. پادشاه ما بسیار مهمان‌نواز است و حتماً از شنیدن ماجرای تو خوشحال می‌شود. خدا را شکر گفتم و به انتظار نشستم. چشم از این افراد برنمی‌داشتم. می‌ترسیدم جزیره را ترک کنند و تنهایی بگذارند. چند شب بعد، اسبهای دریایی از آب بیرون خزیدند و به سراغ اسبهای پادشاه آمدند. مردان سیاه‌پوست، با صدای طبل و دهل، اسبهای دریایی را به طرف دریا راندند و با خوشحالی به غار برگشتند.

صبح روز بعد، همگی سوار کشتی شدیم، بادبان برافراشتیم و به راه افتادیم. شب‌ها و روزهای بسیاری روی آب بودیم تا به شهری رسیدیم بسیار زیبا. با ساختمان‌هایی چوبی و مردمی خوب و مهربان.

پادشاه به قصر دعوت‌م کرد و خواست که حکایت خود را موبه‌مو برایش تعریف کنم. از شنیدن آن ماجرا، متعجب شد و هدیه‌ای گرانبها به من داد و بندرگاه شهر را به من سپرد.

لحظه‌ای از فکر وطن خود بیرون نمی‌آمدم. هر کشتی که به بندر می‌رسید، سراغ وطن خود را از مسافرها می‌گرفتم،

ولی هیچ‌کس از آنجا خبری نداشت. روز به روز بیشتر دلتنگ می‌شدم. چیزهای عجیب و غریبی در آن سرزمین دیدم. جزیره‌ای در آن نزدیکی بود که هر شب صدای ساز و آواز از آنجا به گوش می‌رسید.

دیگر از زندگی در آن شهر خسته شده بودم. روزی کنار دریا ایستاده بودم و به پرواز ماهی‌های بالدار نگاه می‌کردم که یک کشتی از دور پیدا شد و آرام‌آرام در بندر پهلو گرفت. چهره ناخدا به نظرم آشنا آمد جلو رفتم و با دقت به او خیره شدم. خدایا چه می‌دیدم؟! او همان ناخدایی بود که در دریا رهایم کرده بود و رفته بود.

قلیم مثل یک ماهی، خودش را به قفسه سینه‌ام می‌کوبید. ناخدا را بغل کردم و گفتم: «خوب به من نگاه کن! مرا نمی‌شناسی؟»

- قیافه‌ات به نظرم آشناست، اما...
- من سندیادم، همان که در دریا غرق شد! حیرت‌زده، نگاهم می‌کرد. ماجرای غرق شدن خود را موبه‌مو برایش تعریف کردم. سرتاپایم را خوب ورنداز کرد و اشک از چشم‌هایش سرازیر شد. باورش نمی‌شد که از آن دریا جان سالم به در برده باشم. در آغوشم گرفت و گفت: «آنقدر عوض شده‌ای که حتی دیگر مادرت هم نمی‌تواند تو را بشناسد. راستش، فکر می‌کردم که آن طشت



چوبی، روزی به بغداد برگردد اما تو هرگز!»

به دستور ناخدا، بارهای مرا از کشتی بیرون آوردند. روی تک‌تک آنها اسم من نوشته شده بود. کالاهای خود را فروختم و سود خوبی نصیبم شد. مقداری از کالاها را نیز برای پادشاه هدیه کردم. وقتی از قصر بیرون می‌آمدم، شوری اشک را روی لب‌هایم احساس می‌کردم.

در کشتی نشستیم و به راه افتادیم. روزها و شب‌های بسیاری روی آب بودیم تا سرانجام به بغداد رسیدیم. وقتی چشم خانواده‌ام به من افتاد، نزدیک بود از خوشحالی بال دریاورند.

بعد از مدتی استراحت، مغازه‌ای خریدم و

به کار خود ادامه دادم. زندگی آرامی داشتم، ولی پشت هم خواب دریا را می‌دیدم. احساس می‌کردم دلم برای زندگی در آن جزیره دور افتاده تنگ شده. مزه نارگیل‌های آن جزیره هنوز بیخ دندانم بود. ترکیدن صدف‌ها را در دهانم حس می‌کردم. شب‌ها، صدای شیپۀ آن اسب‌ها، در اتاقم می‌پیچید و دائماً به علامت‌هایی فکر می‌کردم که روی صخره به جا گذاشته بودم. فکر می‌کردم به زودی پیر می‌شوم و از دنیا می‌روم و هنوز بسیاری از جاها را ندیده‌ام و بسیاری از گل‌ها را نبویده‌ام. تصمیم گرفتم دل به دریا بزنم و باز هم به سرزمین‌های دور سفر کنم. حکایت آن سفرها طولانی است... ای

باربر، حالا فهمیدی که این خانه و این همه مال و ثروت چگونه به‌دست آمده است؟ اگر دوست داری ماجراهای سفرهای بعدی من را بشنوی، باز هم به اینجا بیا! این هدیه را هم از من بپذیر!»

باربر، از سندیاد دریایی تشکر کرد و از اتاق بیرون آمد. توی دالان خانه، لحظه‌ای ایستاد و به هدیه‌اش نگاهی انداخت، کیسه‌ای بود پر از سکه‌های طلا. چشم‌هایش از شادی برق زد و خم شد و بار خود را به دوش کشید. کوچه، خلوت و خنک بود و کمر بید همچنان خمیده.



کسب رتبه برتر در یکی از جدیدترین المپیادهای دانش آموزی او را مصمم کرده است تا در آزمون کنکور سراسری هم به نتیجه دل خواه خود فکر کند. هوش فوق العاده، آرامش، پشتکار و توجه خاص به مسائل اعتقادی، از بارزترین ویژگیهای امیرحسین هستند که می توانند او را به هدفهایش برسانند. دنیای پرتکاپوی امیرحسین پر از آرزوهای کوچک و بزرگی است که قرار است هیچ وقت او را در یک مسیر دایره وار یا معکوس سرگردان نکنند و به او بگویند: «درس و مشق فقط ابزار است!»

امیرحسین حاجی آقاجانی در پنجمین روز مرداد ماه سال ۱۳۷۲ به دنیا آمده است و در حال حاضر در دوره پیش دانشگاهی «دبیرستان کمال» تهران در رشته ریاضی - فیزیک مشغول به تحصیل است و آماده برای کنکور. او دوست دارد در همان رشته های مرتبط با رشته خود ادامه تحصیل دهد. او می گوید: شاید در آینده برای تحصیلات تکمیلی خود بخواهد در رشته فناوری نانو ادامه دهد.

المپیاد جهانی
مریم سعیدخواه

این بار نانو المپیاد
گفت و گو با امیرحسین حاجی آقاجانی،
رتبه برتر نخستین المپیاد دانش آموزی فناوری نانو

کوتاه اما پُر بار

■ مرحله اول المپیاد، با مطالعه ۴۴ مقاله شروع شد. ■ بعد از اعلام نتایج، برای ورود به مرحله دوم، یک دوره فشرده ۱۰ روزه را در یک اردوی آموزشی گذراندیم. ■ چند روز اول در پژوهشگاه صنعت نفت بودیم. این دوره بیشتر درباره روشهای ساخت و سنتز نانو مواد بود. بعد از آموزش، تمام مراحل را تحت نظارت استادان مجرب انجام می دادیم. ■ ما به چهار گروه تقسیم شده بودیم: دو گروه آقایان و دو گروه خانمها. گروهی کار می کردیم و انفرادی نتیجه می شدیم. در واقع در مرحله عملی و ساخت با هم به رقابت می کردیم. ■ در خلال این دوره ها، با روش تحقیق و نقش فناوری نانو در اقتصاد آشنا می شدیم و این فناوری را با فناوریهای دیگر مقایسه می کردیم. در کنار این دوره ها، کارگاه «شبیه سازی در ابعاد ملکولی» هم داشتیم.

هم گروهی های من

■ باشگاه دانش پژوهان نانو و نهاد ریاست جمهوری برگزار کنندگان المپیاد بودند. ■ شرکت کنندگان همه دانش آموزان دوره متوسطه بودند با اختلاف سنی یک تا دو سال. ■ از بین ۱۲۰ شرکت کننده در مرحله اول، ۳۱ نفر توانستند به مرحله دوم راه یابند دو نفر انصراف دادند. از این ۳۱ نفر، ۷ یا ۸ نفر تهرانی بودند و بقیه شهرستانی. ■ جز من زهرا خرمی و آرزو پوراحمد نیز مدال طلا گرفتند. آرزو پوراحمد توانست در کنکور سراسری هم رتبه پانزدهم تجربی را کسب کند.

دست ساخته های ما

■ هدف ما تولید نانو ذرات اکسید روی با روشهای متفاوت سنتز بود. می خواستیم ببینیم، این مواد میزان تخلخل و خواص مورد نظر ما را دارند یا خیر، و ماده در ابعاد نانو چه فایده هایی می تواند داشته باشد. این بود که با روشهای متفاوت این کار را انجام می دادیم تا بفهمیم کدام روش بازده بیشتری دارد. ■ بعد از انجام آزمایشها، پژوهشگاه موادی را که تولید کرده بودیم برای آنالیز فرستاد.

سلام نانو

من معمولاً برای به دست آوردن اطلاعات علمی به سایت ها سرکشی می کنم. در یکی از این سرکشی هایم با «سایت باشگاه نانو» آشنا شدم که اطلاعات خوبی درباره فناوری نانو به من داد. از طریق همین سایت مطلع شدم قرار است المپیاد فناوری نانو برگزار شود، اما خیلی جدی نگرفتم. چند روز بعد این خبر را از طریق اخبار علمی شبکه چهار سیما شنیدم و آن وقت بود که به با کمی سختی توانستم ثبت نام کنم و وارد مراحل بعدی شوم.

بالا تر از تجربه

■ این دوره یکی از بهترین دوره های زندگی ام بود. هم تجربه های علمی کسب کردم، هم با آدمهای خوبی آشنا شدم. ■ چهار گروه با هم رقابت می کردیم اما رقابتیمان اصلاً جنبه منفی نداشت. خیلی خوب با هم تعامل داشتیم و به هم کمک می کردیم. ■ در صدد بودیم ببینیم یک ماده در شرایط خاص چه نوع خاصیت و ویژگی از خود نشان می دهد (ویژگیهای شیمیایی و فیزیکی) تا بتوانیم قدرت خودمان را در تحلیل و ساخت نانومواد بیشتر کنیم. ■ مسلماً چون فناوری نانو یک فرصت استثنایی است پس می تواند، دست انسان را برای انجام فعالیت ها خیلی باز کند. ■ انسان با دانستن این فناوری می تواند درک خیلی قوی تری از خلقت داشته باشد. به قول پدر فناوری نانو، ریچارد فاینمن «در آن پایین جای بسیاری هست».

نانو برای دوست دران

برای ورود به رشته نانو لازم است که یک سلسله اطلاعات علمی و جامع از درسهای شیمی، فیزیک و زیست‌شناسی داشته باشیم. به همین دلیل است که در حال حاضر، این امکان که از همان ابتدا بتوان وارد این رشته شد، وجود ندارد. کسانی که به این رشته علاقه‌مند هستند، باید بدانند پایه اصلی فناوری نانو رشته شیمی است، اما فارغ‌التحصیلان رشته‌های دیگر مثل فیزیک و زیست‌شناسی، و همه علاقه‌مندان به نانو که با علوم پایه آشنای دارند، می‌توانند در دوره تحصیلات تکمیلی این رشته را انتخاب کنند

شگفت‌انگیز

■ واژه فناوری نانو اولین بار توسط **نوریو تاینگوچی**، استاد دانشگاه توکیو در سال ۱۹۷۴ مطرح شد.

■ نانو فناوری عبارت است دستکاری کوچک‌ترین اجزای ماده، یعنی اتم. یا توانایی کنترل یا دستکاری در سطوح اتمی.

■ با ترکیب سه فناوری آی‌تی، زیست‌شناسی، نانو، می‌توان کارهای مفیدی انجام داد. این سه مکمل هم هستند البته فناوری نانو می‌تواند کلیدی برای دو فناوری دیگر باشد.

■ کشور ما مقام **چهاردهم** را بین کشورهای جهان در فناوری نانو به خود اختصاص داده است.

چرا دوا با مانع؟

■ من هم زمان با المپیاد امتحان نهایی هم داشتم. این موضوع به نوعی فکر و انرژی من و بچه‌ها دیگر را مشغول کرده بود. اگر مسئولین می‌خواهند بچه‌های ایرانی در المپیادها مطرح شوند، چرا فکری به حال این معضل نمی‌کنند تا آنها با انرژی و آرامش بیشتر در رقابتها شرکت کنند.

■ گاهی با عضو کردن بچه‌های این المپیادها در بنیادهایی مانند بنیاد نخبگان و نهادهای هم راستا، بچه‌ها را آن قدر دلگرم می‌کند که می‌توانند تا آخر عمر برای کشورشان افتخار بیافرینند.

■ اعطای امتیاز و حمایت‌های مادی و معنوی می‌تواند، سطح اعتماد به نفس دانش‌آموزان را بالا ببرد.

فکره ناموزن

■ شبها باید تا دیر وقت بیدار می‌ماندیم تا مطالعه کنیم و آماده شویم. از صبح زود هم فعالیت شروع می‌شد.

■ گاهی که مشکلی در فرایند تولید پیش می‌آمد، مجبور بودیم چندین بار مرحله تولید را تکرار کنیم. یادم هست، یک بار برای این که به نتیجه موردنظر و دل‌خواه برسیم، یک قسمت را ۱۲ بار تکرار کردیم. سخت اما شیرین و به یاد ماندنی بود.

اما نتیجه این سختیها شیرین بود.

۳۳

پنج سالم بود. پدر در هر فرصتی که پیش می‌آمد فوت‌وفن‌های رانندگی را یادم می‌داد. البته تمام آن فوت‌وفنها در این خلاصه می‌شد که پسر من حلقه، اسمش فرمونه، این پدال گاز و اون یکی ترمزه. با بوق کاریت نباشد و...

در یکی از تابستان‌های گرم در سفر به شیراز نزدیک تخت جمشید ماشین پدر از کار افتاد. پیاده شد که جعبه ابزار را از صندوق عقب بردارد اما به محض دور شدن او ماشین در سرازیری به راه افتاد. سریع از صندلی عقب روی صندلی راننده رفتم و به حالت ایستاده پایم را روی پدال ترمز گذاشتم و بعد از آن ترمز دستی را کشیدم. ایست!

خدا حافظ اولیه

ایجاد متن برجسته در فتوشاپ

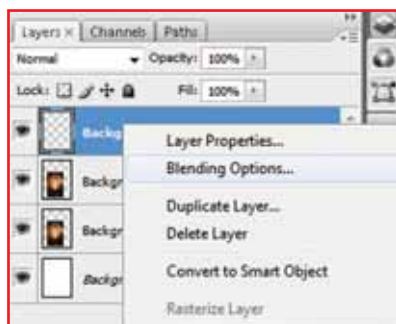
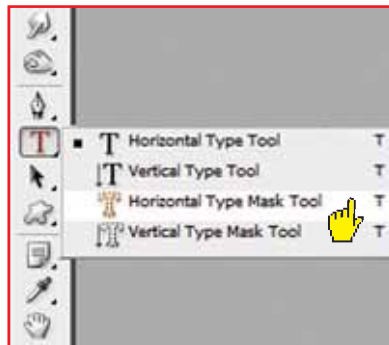
ماجرای من و اولیه

سیده فاطمه شبیری

دیر یا زود انتظارش را داشتیم. می دانستم همان طور که ناغافل سر راه من سبز شده، همان طور ناگهانی هم از دستش می دهم؛ اما دوست نداشتم به این زودی. در همین مدت کوتاه خیلی بهش عادت کرده بودم؛ به سادگی و احساسات کودکانه اش. امروز صبح که بیدار شدم دیدم نیست. رایانه هم روشن بود و روی زمینه یکی از عکسهایی که با هم داشتیم، برایم نوشته بود: «ممنون برای همه چیز». توی همین مدت یک پا «فتوشاپیست» شده بود. تصویر را ذخیره می کنم تا برای همیشه نگهش دارم.

ایجاد متن برجسته روی یک زمینه

گام چهارم: ایجاد جلوه روی لایه شامل متن
در این مرحله با کلیک راست روی لایه شامل متن، از میان گزینه های موجود، «blending options...» را انتخاب می کنیم و به لایه، جلوه های مورد نظرمان را می دهیم: ایجاد سایه، ایجاد جلوه نور به سمت داخل یا خارج متن، انحنای دادن به حاشیه لایه و... اگر گزینه «preview» در سمت راست این پنجره فعال باشد،



می توانید هم زمان تغییرات را مشاهده کنید. در پایان دکمه تأیید (ok) را فشار دهید.

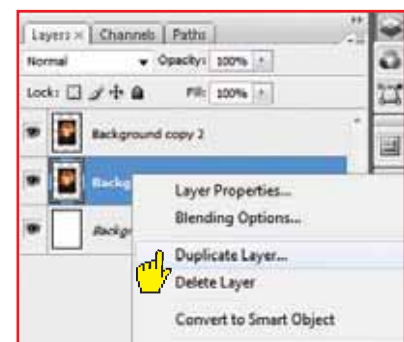


خدا حافظ اولیه. من که فکر نمی کنم حالا حالاها، دل و دماغ کار کردن با فتوشاپ را داشته باشم. مرا بدجوری یاد تو می اندازد!

را انتخاب کنید. بعد از انتخاب فونت و اندازه دلخواه، متن مورد نظر را روی تصویر بنویسید. در این مرحله شما می توانید با استفاده از ابزار جابجایی، متن نوشته شده را به هر جای تصویر که می خواهید، منتقل کنید. حال با انتخاب هر ابزار دیگری می توانید متن خود را ببینید که خط چینها در حاشیه آن در حرکت اند (تصویر ۳).

گام سوم: حذف زمینه

از منوی «select» گزینه «inverse» را انتخاب کنید تا بقیه تصویر (به جز متن) انتخاب شود. این کار را می توانید با فشار دادن هم زمان «shift+ctrl+l» نیز انجام دهید. حال دکمه «delete» را فشار دهید تا تمام زمینه تصویر پاک شود و فقط متن باقی بماند.



گام دوم: نوشتن متن

برای نوشتن متن از بین ابزارهای موجود در پالت سمت چپ، نشانگر ماوس را روی ابزار نوشتن متن ببرید و روی فلش کوچک سمت راست و پایین این آیکون کلیک کنید و ماوس را نگه دارید تا حالت های متفاوت متن ظاهر شود (تصویر ۲). از میان ابزارها «horizontal type mask tool»

خدا حافظ اولیه



آداب زندگی

حسین امینی پویا

فرشته‌های زمینی

خانواده را کوچک‌ترین گروه اجتماعی در جامعه دانسته‌اند که شامل پدر، مادر و فرزندان است. اما در نگاه دینی، دایره خانواده به این افراد محدود نمی‌شود. پدر بزرگها،

مادر بزرگها و حتی عمه‌ها، خاله‌ها، عموها، دایی‌ها و... نیز در این محدوده قرار می‌گیرند. در این انگاره اسلامی خانواده، به‌خصوص بر احترام و توجه به والدین تأکید بسیار شده است. «قرآن کریم» به دفعات و به تکرار از مسلمانان می‌خواهد که به والدین خویش نیکی کنند، از جمله سوره بقره، آیه ۸۳. حتی دیدار اعضای خانواده، نزدیک بودن به ایشان، و حفظ روابط و پیوندهای خانوادگی تحت عنوان «صلة ارحام»، یکی از تکالیف دینی هر مرد و زن مسلمانی شمرده شده است.

وظایف ما نسبت به پدر و مادر

● احترام، نیکی کردن و اتفاق به ایشان به‌خصوص اگر تهی دست باشند و تأمین نیازمندیهای زندگی و برآوردن خواسته‌های مشروع آنان، در حد شئون عادی زندگی. (ای پیامبر) از تو می‌پرسند چه چیز اتفاق کنند، بگو هر مالی که می‌بخشید، نخست به پدر و مادر و نزدیکان ببخشید [بقره/۲۱۵].
امام صادق (ع) نیز درباره آیه «و بالوالدین احساناً» فرمود: «نیکی کردن این است که با آنان خوش رفتاری کنی و اجازه ندهی که مجبور شوند، آن چه را نیاز دارند اظهار کنند و از تو بخواهند؛ اگر چه بی‌نیاز باشند [میزان‌الحکمه، جلد ۱۴، صفحه ۷۰۹۱].

● خودداری از بدرفتاری در سخن و عمل در روایت است: «اگر پدر و مادر تو را دلتنگ و آزرده ساختند، به آنان اف مگو و اگر تو را زدند، به آنها پرخاش مکن همان، صفحه ۷۰۹۹].

درست است که هر فرزندی ممکن است درباره برخی از افکار و ایده‌های پدر و مادر نقدی داشته باشد و با ایشان به بحث بنشیند، اما باید این کار توأم با ادب و احترام باشد. امام صادق (ع) در پاسخ مردی که عرض کرد: «پدرم به من خانه‌ای بخشیده و حالا از تصمیمش برگشته و می‌خواهد آن را پس بگیرد»، فرمود: «پدرت کار بدی کرده است، اما اگر با او مخاصمه کردی، صدايت را بر او بلند نکن و اگر او صدايت را بالا برد، تو صدايت را پایین بیاور.» [میزان‌الحکمه، جلد ۱۴، صفحه ۷۰۹۹].

بله گاه می‌شود که پدر و مادر پیشنهادی

برتری مادر در کرامت و حقوق

«مردی نزد پیامبر (ص) آمد و گفت: به چه کسی نیکی کنم؟ فرمود: به مادرت. (دیگر بار) گفت: دیگر به چه کسی نیکی کنم؟ فرمود: به مادرت. باز گفت: دیگر به چه کسی نیکی کنم؟ پیامبر (ص) فرمود: به مادرت. آن مرد گفت دیگر به چه کس؟ پیامبر (ص) - این بار - فرمود: به پدرت» [اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۶۰].

علامه مجلسی (ره) می‌گوید: «به این حدیث استدلال شده است که سه چهارم نیکیها از آن مادر است.»

حرمت پیران

پدربزرگها و مادربزرگها نیز در خانواده منزلتی والا دارند و باید از توجهی ویژه برخوردار باشند. نباید اقتصادی و مادی اندیشید و گفت اینها کار نمی‌کنند و فقط هزینه‌ای بر خانواده تحمیل می‌کنند. باید الهی فکر کرد، باید دانست که بسیاری از برکتها به وجود آنها نازل می‌شود و خیلی از بلاها و مشکلات به دعای خیر آنان برطرف می‌شود.

نیکی به پدر و مادر به هنگام سالخوردگی

ابراهیم بن شعیب می‌گوید: «به امام صادق (ع) گفتم: پدرم خیلی پیر و ناتوان شده است. ما او را هرگاه نیازی به رفع حاجت دارد، بر دوش می‌بریم. امام فرمود: تا می‌توانی خودت این کار را بکن. حتی با دست خود لقمه در دهانش بگذار که بی‌گمان این رفتار با پدر در فردای قیامت سپری است برای تو در برابر آتش» [اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۶۲].

غیرشرعی و غیرمنطقی دارند. در چنین مواردی باید با بردباری و با منطق و گفت‌وگو، آن‌ها را به اشتباهاتشان آگاه کرد. مسئله تضاد ایمان و تقوا با پیوندهای عاطفی و خویشاوندی مسئله مهمی است. قرآن در این زمینه تکلیف ما را به روشنی بیان فرموده است: «نباید در این گونه موارد از آنها اطاعت کرد.» البته بلافاصله در ادامه می‌فرماید: «ولی با آن دو در دنیا به طرز شایسته‌ای رفتار کن.» [لقمان/۱۴].

می‌بینید که می‌شود با نظر کسی مخالف بود، اما احترام او را نیز حفظ کرد. به علاوه، اگر چه گاه ممکن است، به حق در برخی مسائل و روابط بین فردی با پدر یا مادرمان مشکل و اختلاف نظر داشته باشیم، اما فراموش نکنیم که آنها دوستمان دارند و بی‌هیچ پیرایه، به ما عشق می‌ورزند. هیچ پدر و مادری نیست که صبح هنگام بیدار شدن از خواب، برای بدبختی فرزندش نقشه‌ای طرح کند. هیچ مادری به خود نمی‌گوید: «امروز به هر وسیله شده، از فرزندم ایراد می‌گیرم و او را تحقیر می‌کنم.» پس نباید در برابر هر نظر مخالفی از سوی پدر یا مادر موضع بگیریم. اغلب اوقات مخالفت آنها با نظرات ما، ریشه در تجربیات آنها دارد؛ به قول مولانا:

آن ترشروی مادر یا پدر

حافظ فرزند باشد از هر خطر

(دفتر ششم مثنوی)

منابع

۱. حکیمی، محمد رضا و... الحیاه (ج ۸)، انتشارات دلیل ما. چاپ اول. زمستان ۸۸. ۱۳۸۸.
۲. میزان‌الحکمه (ج ۱۴)، ترجمه محمدی ری‌شهری، دارالحدیث. چاپ دوم. ۱۳۷۹.

هرگز نشه فراموش!

نه! اشتباه نکنید، اتفاقی یا خاطره‌ای پیش نیامده است که بخواهیم آن را فراموش نکنیم. منظور این است که اگر چیزی را واقعاً یاد بگیریم، هرگز فراموش نمی‌کنیم. تصورات بسیاری از مردم در مورد فراموشی نادرست است. یادگیری واقعی زمانی اتفاق می‌افتد که اطلاعات وارد حافظه دراز مدت شده و در آن اندوخته شود. بسیاری از اطلاعاتی که ما فکر می‌کنیم فراموش کرده‌ایم، هرگز به حافظه دراز مدت وارد نشده‌اند؛ یعنی آنها را به درستی نیاموخته‌ایم. گاهی هم اطلاعات وارد حافظه دراز مدت شده‌اند، اما ما نمی‌توانیم آنها را یادآوری و بازیابی کنیم؛ این همان فراموشی است. برای آن که فراموش نکنیم چه باید کرد؟ قسمتی از کاهش فراموشی با به کار بردن ویتامینهای حافظه ممکن است. (مطلب شماره قبل مجله را بخوانید.) این بار نیز نکته‌هایی را به شما پیشنهاد می‌دهیم، حتماً آفاقه خواهد کرد!



مطالب شبیه به هم را به دنبال هم نخوانید. این کار باعث تداخل اطلاعات خواهد شد.



حجم زیادی از مطالب را پشت سر هم و یک‌جا نخوانید. درس خواندن به صورت فشرده و متراکم توانایی حافظه را کاهش و فراموشی را افزایش می‌دهد.

بیشتر بدانید

- گاهی دچار فراموشی‌هایی می‌شویم که به آنها «فراموشی ساده» می‌گویند. بعضی روزها ممکن است تعداد موضوعات درسی و کارهای دیگر زیاد باشد و مجبور شوید از مغزتان زیاد کار بکشید. در این مواقع، احتمال فراموشی هم بیشتر است، اما این نوع فراموشی زیاد جدی نیست. پس اگر گهگاه دچار فراموشی‌های ساده می‌شوید، خودتان را نگران نکنید.
- گاهی مطلب یا خاطره‌ای را که مدتها فراموش کرده بودید، ناگهان به یاد می‌آورید. این موضوع نشان می‌دهد که: «ما هرگز فراموش نمی‌کنیم.»
- اگر تاحدودی ذهنتان آشفته است و می‌خواهید به آن سر و سامان بدهید، عجله نکنید. بازسازی ذهن به زمان نیاز دارد و باید با آرامش و حوصله انجام گیرد. نکته‌های مربوط به حافظه و فراموشی را به کار بگیرید. به مرور زمان تأثیر آنها را مشاهده خواهید کرد.
- قرار نیست توانایی حافظه انسان در همه زمانها در اوج باشد. شاید روزهایی پیش بیاید که حوصله نداشته باشید. گاهی حتی در یک روز، صبح سرحال و آماده‌اید، اما عصر، وضعیت دیگری دارید. اگر روحیات خود را بشناسید، از توانایی‌هایتان بهتر استفاده خواهید کرد.

بین هر ۱:۳۰ تا ۲ ساعت مطالعه،
۲۰-۱۵ دقیقه فقط برای استراحت
کنید. باعث می‌شود مطالبی که
خوانده‌اید، در ذهنتان جا بیفتد.



زورکی درس نخوانید. ضعف انگیزه
در کاهش کارآمدی حافظه بسیار
مؤثر است.



نظم در رفتار می‌تواند به نظم
ذهنی منجر شود. اگر سبک زندگی
منظمی داشته باشید، افکارتان هم
منظم خواهد شد. مطالب را منظم و
با حوصله مطالعه کنید.



نقش شادابی، تندرستی، ورزش و
روحیه مثبت را در تقویت حافظه
و کاهش فراموشی در نظر داشته
باشید!

زبان انگلیسی بچه کیه؟

انگلیسی باستان

این دوره از زمانی آغاز شد که سه قبیله ژرمنی به نام «آنگل»^۱، «ساکسون»^۲ و «جوت»^۳ به مناطق اطراف رودخانه «تایمز»^۴ در بریتانیا حمله کردند و در آن جا ساکن شدند. قبیله انگل سرزمین خود را «engel- land» نام گذاری کرد و زبان آنها «انگلیس»^۵ شناخته شد. بسیاری از متون انگلیسی آن زمان توسط آنگل و ساکسون های غربی نوشته شد. دانش انگلیسی باستان اساساً برگرفته از این زبان است.

انگلیسی میانه

حدود هزار سال پیش، مردم اسکاندیناوی از شمال اروپا به انگلستان نقل مکان کردند و در آن ساکن شدند. زبان آنها تأثیر بسیاری بر انگلیسی گذاشت. وام واژه هایی که با /sk/ آغاز می شوند و وام واژه هایی از قبیل take و law, ugly, ill, both, cut از اسکاندیناوی اخذ شده اند. هم چنین وام واژه هایی در زبان انگلیسی مشاهده می شوند که از لاتین گرفته شده اند، مانند alter, pear, palm, priest و kitchen

انگلیسی نوین

در سال ۱۰۶۶ میلادی تحول عظیمی در زبان انگلیسی رخ داد. در این سال انگلستان توسط یکی از پادشاهان فرانسوی به نام **نورمن** فتح شد و به دست فرانسویان افتاد. این رویداد باعث تأثیرات عمیق زبان فرانسوی روی انگلیسی شد؛ به طوری که در فرهنگ های واژگان انگلیسی امروزی وام واژه های بسیاری از زبان فرانسوی به چشم می خورد. یکی از دلایلی که زبان انگلیسی فرهنگ واژگان وسیعی دارد، وجود دو عقیده انگلی و فرانسوی برای یک مورد است. دلیل دیگر، ورود فناوری به فرهنگ مردم از چند ۱۰۰ سال پیش تاکنون است. بیشتر واژه های علمی و فنی در انگلیسی برگرفته از واژه های باستانی لاتین و یونانی هستند. مهاجران نیز در افزایش واژگان زبان انگلیسی نقش بسزایی داشته اند. مردمی که به آمریکا و استرالیا

در شماره های پیشین با چند زبان معروف جهان آشنا شدید و دریافتید که همه آنها از یک خانواده بزرگ (هندواروپایی) مشتق شده اند و زبان های فرانسوی، اسپانیایی، ایتالیایی و پرتغالی با هم خواهر هستند. امروز به معرفی زبان انگلیسی می پردازیم که یکی دیگر از نوادگان زبان هندواروپایی است. نکته جالب این است که زبان فارسی هم از نوادگان هندواروپایی است و از خویشاوندان زبان انگلیسی محسوب می شود.

زبان انگلیسی زبان رسمی بسیاری از کشورهای جهان از جمله انگلستان، آمریکای شمالی، کانادا، استرالیا، ایرلند و نیوزلند است و مردمان بیش از ۱۵ کشور آفریقایی و چند جزیره در اقیانوس آرام به این زبان سخن می گویند. در هند به عنوان زبان رسمی اداری از آن استفاده می شود و برخی از مردمان آن منطقه نیز در مکالمات روزمره خود به این زبان سخن می گویند. امروزه انگلیسی زبان مادری حدود ۳۸۰ میلیون نفر در جهان است و میلیون ها نفر در سراسر جهان به عنوان زبان دوم از آن بهره می گیرند. در ایران نیز این زبان از اهمیت فراوانی برخوردار است و ما با عنوان زبان خارجی یا زبان بیگانه از آن بهره می گیریم. زبان انگلیسی پنجمین زبان جهان از لحاظ تعداد گویشور است.

تاریخچه

از لحاظ تاریخی، تحولات زبان انگلیسی را می توان به سه دوره تقسیم کرد: انگلیسی باستان (از پیدایش تا سال ۱۱۵۰م)، انگلیسی میانه (از سال ۱۱۵۰ تا سال ۱۵۰۰م) و انگلیسی نوین یا امروزی (از سال ۱۵۰۰م تاکنون).

۱ تفاوت در دیکته

فارسی	بریتانیایی	آمریکایی
رنگ	colour	color
مورد علاقه	favourite	favorite
هواپیما	airplane	aeroplane
همسایه	neighbour	neighbor

مهاجرت می‌کردند، از بسیاری از واژه‌های بومیان بهره می‌گرفتند و رفته‌رفته به فرهنگ واژگان خود می‌افزودند. علی‌رغم خیل عظیم ورود واژه‌ها به انگلیسی، قسمت اعظم این زبان شامل انگلیسی باستانی است که از دوره انگل و ساکسون‌ها گرفته شده است. به همین دلیل دو گونه از این زبان در سراسر جهان رایج شده است. که به آنها انگلیسی بریتانیایی و انگلیسی آمریکایی گفته می‌شود.

۲ تفاوت در کاربرد گرامر

در فارسی به have got	در بریتانیایی	I have got two sister
معنی داشتن have	آمریکایی	I have two sister

سه ضرب‌المثل

- Don't bottle up your feeling.
احساسات را توی دلت نگه ندار.
- Speak your mind, I'm all ears.
حرف دلت را بزن، من سراپا گوشم.
- no pain, no gain
نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود.

۳ تفاوت در کاربرد واژه برای یک شیء

فارسی	بریتانیایی	آمریکایی
آسانسور	life	elevator
مکالمه	dialogue	conversat
شلوار	pante	trousers
آپارتمان	flat	apartment

۴ تفاوت در تلفظ

در واژه‌هایی که صدای /t/ یا /tt/ وجود دارد، در تلفظ آمریکایی گونه‌ای از /d/ تلفظ می‌شود؛ از قبیل: watter, letter, later, bottle, buttom.

نکته قابل توجه این است که با وجود تفاوت فراوان گویشورانی که به یکی از دو گونه صحبت می‌کنند، آنها به راحتی می‌توانند با هم ارتباط برقرار کنند و حرف یکدیگر را بفهمند.

تفاوت‌های دو گونه آمریکایی و بریتانیایی

این دو گونه در دیکته، در کاربرد دو واژه برای یک شیء، در دستور زبان، و در تلفظ تفاوت دارند. در جدول‌های زیر برخی از این تفاوت‌ها را مشاهده می‌کنید.

پی‌نوشت

1. Angles
2. Saxons
3. Jutes (یهودیان)
4. Thames
5. Engisc

از آن رو بندہ را بہلول خوانند

تصویرگر: مرتضیٰ یزدانی

نام آور

بہلول یکی از مردان پاک و زاهد روزگار ماست. کهنسال مردی کہ پنج سالی می شود از میان ما رخت برستہ و ہم نشین ملکوت شدہ است. حالا از او نامی نام آور مانده و یک دنیا خاطرہ، شعر و برکت.

شدم معروف از آن، من بہ بہلول
کہ کارم نیست پیش خلق معقول
چو مقصود مرا مردم بدانند
از آن رو بندہ را بہلول خوانند

منم بہلول عبد روسیاهم
کہ نبود مثل من غرقِ گناہم
ز افعال بد خود شرمسارم
بہ فضل ایزدی امیدوارم
مرا باشد محمد با تقی نام
نظام الدین پدر، معصومہام مام

بهللول از نقش آفرینان قیام تاریخی و مردمی «مسجد گوهر شاد» در سال ۱۳۱۴ هجری شمسی، علیه کشف حجاب رضاخان بود. او در جوانی در آن مسجد، علیه شاه منبر رفت و سخنرانی آتشین کرد. سپس به خاطر حمله مأموران پهلوی به افغانستان گریخت و با تحمل ۲۵ سال زندان و شش سال اسارت و سپس پنج سال تبعید در کشور مصر (مجموعاً ۳۶ سال)، به وطن بازگشت. با این حال دست از مبارزه برنداشت.

بهللول عاشق مردم بود و مردم و بزرگان و علما، شیفته او.

او اهل ذوق و ادب بود و بیش از ۲۰۰ هزار بیت شعر سرود. ۵۰ هزار شعر از شاعران نامی را در حفظ داشت. حافظ کل قرآن بود. بسیاری از نهج البلاغه، صحیفه سجاده و دیگر دعاها و دهها کتاب را از حفظ می خواند. مردی شگفتی ساز بود.

مقام معظم رهبری پس از رحلت او فرمود: «... یکی از شگفتیهای روزگار ما بود!»

جبهه

در زمان دفاع مقدس بیشتر از ۸۰ سال داشت و جبهه های جنگ، طی هشت سال، به قدم آرام و نوازشگر او تبرک داشت. خودش می گفت: «در دوران دفاع مقدس، بارها به جبهه رفتم. در کنار برادران رزمنده اسلام بودم. چند بار تا نزدیکی شهادت رفتم، اما لیاقت نائل شدن به آن را نداشتم.»

خمینی نامه

عاشق و دلداره امام خمینی (ره) بود و در وصف آن عزیز می گفت: «وقتی (در عراق) ایشان را دیدم، بی اختیار احساس کردم فدایی ایشان هستم. روی همین عشق و اخلاص بود که بخش قابل توجهی از اشعار خود را بر وزن شاهنامه فردوسی به مدح و منقبت امام اختصاص دادم که به خمینی نامه شهرت یافته است.»

بهللول از مال دنیا نه خانه داشت، نه پول، نه جایی برای استراحت و آرامش و راحتی. دائم در سفر بود. در سفر تبلیغ و زیارت و دیدار با بزرگان و دوستان. غذایش همیشه ساده بود. خودش می گفت: «غذای من اکثراً نان و ماست و میوه جات است. ماست غذای کاملی است و تمام نیازهای بدن را تأمین می کند. در خیلی از مهمانیها که مرا دعوت می کنند و غذاهای رنگارنگ هم سر سفره هست، من به خوردن نان و ماست اکتفا می کنم.»

روز تولد

او مجتهد و مسلط به ادبیات عرب و سراینده اشعار و متنهایی به زبان عربی بود. بیشتر اوقات پیاده روی داشت. استراحتش از سه تا چهار ساعت افزون نمی شد. دائم در روزه بود و لباس ساده بر تن می کرد. **فاطمه یعقوبی** (خواهرزاده اش) می گوید: «سالی یا دو سالی یک مرتبه، لباس نو می خریدند و همیشه هم اولین روزی که لباس نو را بر تن می کردند، روز تولد حضرت فاطمه زهرا (س) بود.»

بچه داری

سید حسین موسویان (خواهرزاده اش) ادامه می دهد: «حاج آقا عاشق بچه ها بود. اگر کسی بچه دار می شد، می رفت خانه شان برای کمک. به مادر بچه ها می گفت: برو استراحت کن یا به کارهایت برس، من بچه ات را نگه می دارم. تا صبح بیدار می ماند و بچه داری می کرد.»

تنها

تنها بود. تنها می آمد و تنها گام برمی داشت. شاید در کوچه و بازار کسی او را نمی شناخت، اما بزرگ بود و دلی آسمانی و پاک داشت. حرفهایش پر از برکت و معنویت بود. بیشتر اوقات به خاطر منبر زیبا و بی نظیرش، در شهرهای گوناگون میهمان بود. او می گفت: «من هیچ وقت بابت منبر پول نخواسته ام»

و منبرم برای خدا و ارشاد مردم بوده است. اگر کسی چیزی به من داده است، آن را بلافاصله بین فقرا و مستمندان تقسیم کرده ام. الان هم از مال دنیا چیزی ندارم، جز لباسهایم و به همین خاطر، در این سنین بسیار احساس سبکی و راحتی می کنم.»

آیت الله حائری شیرازی از او پرسید: «شما از کجا می گویند وقت ظهور مولایمان نزدیک است؟»

روایت یا آیه ای نخواند، ولی جواب خیلی جالبی داد. گفت: «از روی مردم. مردم عوض شده اند. من در مردم وفا و صفا و بصیرت و آگاهی می بینم!»

امام زمان (عج)

در مورد امام عصر (عج) از ایشان سؤال می کردند. در همه جوابها یک نکته بیشتر از همه به چشم می خورد: «رضایت مقدم است بر رؤیت.»

می پرسیدند: «چه کنیم امام زمان (عج) را ببینیم؟»

پاسخ می داد: «همان قدر که به دیدن امام عصر (عج) طمع دارید، به نماز مستحبی و نافله هم حرص داشته باشید.»

در کنار پنج شهید

مرحوم **محمد تقی بهلول** بیش از ۱۰۰ سال عمر کرد؛ مردی که از شگفتیهای روزگار ما بود و ما قدرش را ندانستیم. ساده بود و حرفهای بزرگ و تأثیرگذار داشت. مجاهدی که سالیهای زیادی را به خاطر اسلام و ملت ایران، درد زندان و تبعید و دربه دری کشید، اما با پیروزی انقلاب، سر بر سجده شکر گذاشت و برای انقلاب و امام دعا کرد.

او در هفتم مرداد ماه سال ۱۳۸۴ چشمهای خسته اش را فرو بست و در زادگاهش گناباد، در کنار پنج شهید گمنام دفاع مقدس، آرام گرفت. مزار او زیارتگاه مردم دوست دار اوست.

پی افکندم از نظم کاخی بلند

به مناسبت ۲۵ اردیبهشت، روز بزرگداشت فردوسی

تصویر اول: باغ غزنین

صبح زیبایی بود. هوا آفتابی و دل‌نشین بود. باغ غزنین پر از گل‌های رنگارنگ و درختان سرسبز بود. نسیم خنکی از لابه‌لای برگ‌های درختان می‌وزید و صورت‌ها را نوازش می‌داد. چند تن از شاعران دربار سلطان محمود در میان باغ نشسته و مشغول گفت‌وگو بودند. آنها جامه‌هایی زیبا بر تن داشتند و سبدهایی پر از میوه‌های رنگارنگ در مقابلشان بود. در کنار آنها مردی نیز با محاسنی سفید، چهره‌ای مهربان و لباس‌های ساده نشسته بود. او حکیم ابوالقاسم فردوسی بود. حکیم توس برای آن که «شاهنامه» اش در روزگاران دراز گزندگی نبیند، به غزنین آمده بود تا کتاب را به سلطان ارائه کند و با امکانات دربار چند نسخه از آن تهیه شود. در باغ غزنین شاعران دربار یکی‌یکی شاهنامه را ورق می‌زدند و ابیاتی از آن را مطالعه می‌کردند. اندک زمانی سپری شد. **عنصری**، ملک‌الشعرا دربار محمود، رو به فردوسی کرد و گفت: «ای ابوالقاسم، ما قبل از آن که تو را به سلطان معرفی کنیم، باید طبع شعرت را بیازماییم. پس هر کدام از ما شاعران دربار، مصراعی را فی‌البداهه با قافیه‌ای مشکل و کمیاب می‌گوییم. تو نیز باید مصراع چهارم را بگویی. آیا قبول می‌کنی؟»

فردوسی به چشم‌های عنصری خیره شد و گفت: «قبول می‌کنم.»

عنصری پس از مکثی کوتاه این مصراع را سرود: «چون عارض تو ماه نباشد روشن.»

فرخی بدون معطلی شعر او را ادامه داد: «مانند رُخت گل نبُود در گلشن.»

عسجدی، دیگر شاعر دربار نیز مصراع سوم را سرود: «مژگانَت همی گذر کند از جوشن.»

در این هنگام فردوسی بدون آن که لحظه‌ای درنگ کند، مصراع چهارم را با لحنی حماسی سرود: «مانند سنان **گیو** در جنگ پُشن.»*

با شعر فردوسی شاعران دربار همه حیران و شگفت زده شدند.

تصویر دوم: دربار سلطان محمود

سلطان محمود با غرور و تکبر بر تخت سلطنت نشسته بود و خدمتکاران و غلامان در حال پذیرایی از او بودند. در یک سوی او وزیران و سردارانش ایستاده بودند و در دیگر سو شاعران مداح دربار.

فردوسی نیز روبه‌روی سلطان ایستاده بود. سلطان محمود درحالی که شاهنامه را در دست گرفته بود، روی به فردوسی کرد و با طعنه گفت: «شاهنامه‌ات را خواندم. شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث **رستم** و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم می‌باشد.»

فردوسی لبخند تلخی زد و گفت: «زندگانی سلطان دراز باد. ندانم اندر سپاه تو چند مرد چون رستم باشد، اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید.»

فردوسی این سخن را گفت، شاهنامه‌اش را برداشت و از کاخ خارج شد. کمی بعد از رفتن او، سلطان محمود ناگهان از جا برخاست و با خشم به وزیر و درباریانش گفت: «این مردک مرا به کنایه دروغ‌گو خواند.»

همه‌های در جمع افتاد. وزیر گفت: «باید او را پیدا کرد و کشت.»

به دستور سلطان سربازان تمام شهر را جست‌وجو کردند، اما فردوسی را نیافتند.



تصویرگر: حسن تبریزی

تصویر سوم: دروازهٔ توس

نزدیک ظهر بود. خورشید آرام آرام خود را بر بام آسمان می‌کشید. سلطان محمود و لشکریانش در راه بازگشت از هندوستان بودند. چهره‌هایشان همه خسته، گرم‌زده و عرق کرده بود. در راه به قلعه‌ای محکم و استوار رسیدند که گروهی به آن جا پناه برده بودند. سلطان محمود قاصدی را فرستاد تا آنها را به تسلیم وادارد. وقتی قاصد برگشت، سلطان از وزیرش، **خواجه حسن میمندی** پرسید: «به نظر تو چه پاسخی به پیام من داده‌اند.»
خواجه بی‌معطلی این بیت را از فردوسی خواند:

اگر جز به کام من آید جواب
من و گرز و میدان و افراسیاب
محمود از حرکت باز ایستاد و به خواجه گفت: «این شعر از کیست که مردی ازو همی زاید؟»

خواجه گفت: «شعر از بیچاره ابوالقاسم فردوسی است که ۳۵ سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره‌ای از آن ندید.»
محمود گفت: «کار خوبی کردی که از او یاد کردی. به غزنین که بازگشتیم، به من یادآوری کن تا هدایایی برایش بفرستیم.»
اما چند ماه بعد وقتی فرستادگان سلطان از دروازهٔ شهر توس وارد می‌شدند، مردم جنازهٔ فردوسی را از دروازه‌ای دیگر به سوی باغ زیبای توس می‌بردند.

پی‌نوشت

* گیو، پهلوان ایرانی و پشن محلی است میان قندهار و مولتان که در آن‌جا سپاه ایران و توران با یکدیگر به جنگ پرداختند.

منابع

۱. فرهنگ (شمارهٔ ۷). به کوشش مهدی مداینی. انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۶۹.
۲. مجلهٔ «فردوسی» (شماره‌های ۴۰۲ و ۶۰۵). ویژه‌نامهٔ کنگرهٔ جهانی بزرگداشت فردوسی. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۶۹.
۳. تاریخ ادبیات در ایران. نوشتهٔ دکتر ذبیح‌الله صفا. انتشارات فردوس. ۱۳۶.



باغت آباد کنکوری!

طنز
سید سعید هاشمی

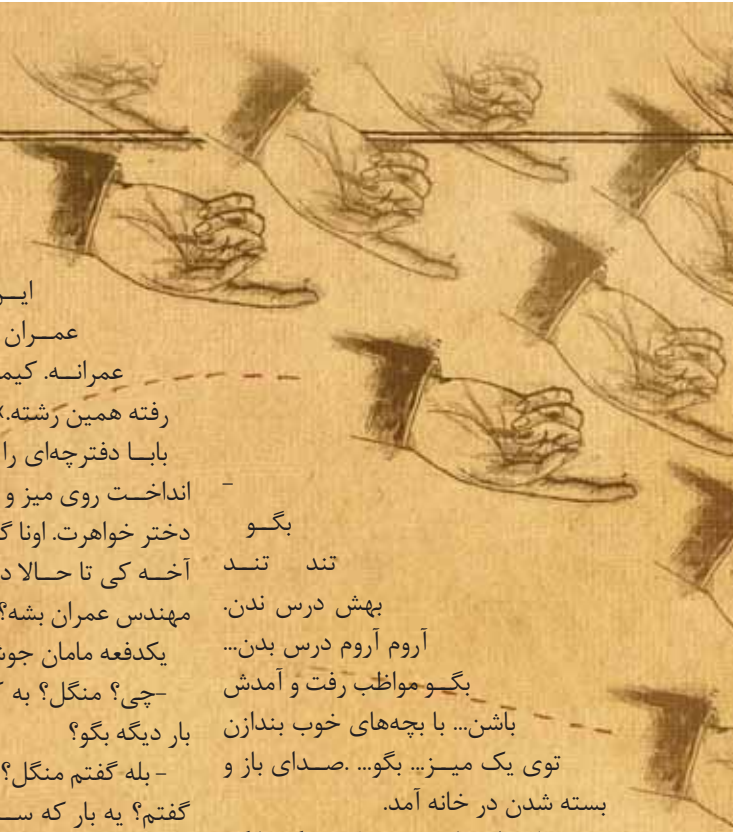
نیم ساعت بود که مامان داشت با مؤسسه «کنکور طلا» صحبت می کرد و روی اعصاب من راه می رفت:
- چی؟ هفته ای یه بار امتحان می گیرید؟
دستتون درد نکنه، مگر این که شما یه کار کنید این بچه رتبه تک رقیمی بیاره... حالا نمی شه هر روز امتحان بگیرید؟ آهان! بله وقت تصحیح ندارید... ما می تونیم این چند میلیونو قسطی ... بله... آخه می دونید؟ بابای بچه کارمنده... رفته وام گرفته... برامون سنگینه...

مامان بزرگ هم هی از این طرف اُرد می داد:

- بگو بهش نمره بدن.
زهره گفت: «مامان بزرگ مگه اون جا مدرسه است؟ توی مؤسسه کنکور، هر کسی باید سعی کنه خودش نمره بیاره.»
اما مامان بزرگ گوشش بدهکار نبود:



تصویرگر: میثم موسوی



دفترچه چیه؟»

- دفترچه کنکوره دیگه! باید براش پر کنم و بفرستم. خودم پر می‌کنم. باید بره رشته مدیریت.

مامان بزرگ گفت: «حالا مگه عطاری چه‌شه؟»

مامان گفت: «فقط عمران!»
بابا داد زد: «آخه زن، تو که هیچی نمی‌دونی چرا برای بچه تصمیم می‌گیری؟ آخه عمران هم شد رشته؟ طفلک پسر من بعد از این همه درس خوندن، حالا باید بره کلنگ زنی و زنبه کشی؟!»

- نه، پس می‌گی بره رشته مدیریت که تا آخر عمر چشمش به این شرکت و اون شرکت باشه؟ بینه کی می‌پردش سر کار تا مدیر آدمای گشنه بشه؟! ماما بزرگ گفت: «حالا نمی‌شه دو تا رشته‌رو با هم بخونه؟»

بابا گفت: «یعنی هم عمران هم مدیریت؟»
- نه ننه جون، یعنی هم عطاری هم عمران.

بابا عصبانی تر شد.

- آه، ول کن مادر جون تو هم با این رشته‌ها! آخه کی این عطاری رو انداخته توی دهن تو؟ بعد هم بچه‌ها تو تربیت کردی تموم شده رشته پی کارش. حالا بذار بچه‌های خودمونو، خودمون تربیت کنیم.

اوضاع حسابی به هم ریخته بود. مامان و بابا و مامان بزرگ افتاده بودند به جان هم و رشته‌های دانشگاهی را مورد کارشناسی دقیق قرار می‌دادند. گاهی هم در مورد مسائل خانوادگی و این که کسی نباید برای دیگران تصمیم بگیرد، بحث و جدل می‌کردند. صدایشان تا خیابان می‌رفت. خسته شدم. از صدایشان خسته شدم. هم از صدایشان هم از تصمیمهایشان، هم از نظراتشان... از همه چیزشان... یکدفعه بدون این که خودم بخواهم داد زدم: «بابا تو رو خدا بس کنین!»

صدایم توی خانه پیچید و بر صدای عصبانی آن سه نفر چربید. هر سه ساکت شدند و با تعجب یکدیگر را نگاه

صحبت‌ها مونو کردیم.

این بچه قراره مهندس

عمران بشه. الان پول توی

عمرانه. کیمیا، دختر خواهرم هم

رفته همین رشته.»

بابا دفترچه‌ای را که توی دستش بود

انداخت روی میز و گفت: «برو بابا با اون

دختر خواهرت. اونا گفتن تو هم باور کردی!

آخه کی تا حالا دیده که یه آدم منگل

مهندس عمران بشه؟!»

یکدفعه مامان جوش آورد.

- چی؟ منگل؟ به کی گفتی منگل؟ به

بار دیگه بگو؟

- بله گفتم منگل؟ به همون کیمیا خانوم

گفتم؟ یه بار که سه‌هله ۱۰ بار دیگه هم

می‌گم: منگل منگل منگل!

کیمیا خانوم منگل! واقعاً هم کیمیاست!

هفت سال توی کنکور شرکت کرده، قبول

نشده. الان هم همه می‌دونه که داره توی

کارخونه پوشک بچه کار می‌کنه. منتها ننه

باباش اسم کارخونه رو گذاشتن دانشکده

مهندسی.

- حواستو جمع کن! تو هرچی دلت

می‌خواد به خانواده من می‌گی؟ فکر

می‌کنی خانواده خودت کی هستن؟ تو فکر

می‌کنی من نمی‌دونم که بچه خواهرت به

جرم پخش شیشه در زندان تشریف دارن؟

منتها ننه باباش اسم زندانو گذاشتن جزیره

کیش! هه‌هه! بچه ما توی جزیره کیش کار

می‌کنه!

- اون زندان از کارخونه پوشک بچه

بهتره!

- کیمیا مهندس عمرانه!

زهره که داشت سالاد خرد می‌کرد داد

زد: «آه... بس کنید دیگه! کلافه‌مون کردید.

شما چه کار به بچه‌های مردم دارید؟»

بابا گفت: «بچه من باید بره رشته مدیریت.

الان نون توی رشته مدیریت.»

مامان گفت: «تخیر! همون که گفتم!»

زهره گفت: «تورو خدا بس کنین! چرا

شما دارید واسه این بچه تصمیم می‌گیرین؟

خودش باید تصمیم بگیره.»

بعد رو به بابا کرد و گفت: «حالا این

بگو

تند تند

بهش درس ندن.

آروم آروم درس بدن...

بگو مواظب رفت و آمدش

باشن... با بچه‌های خوب بندازن

توی یک میز... بگو... صدای باز و

بسته شدن در خانه آمد.

- سلام! اینجا چه خبره؟ سنگ پا گم

شده؟ صدا به صدا نمی‌رسه!

مامان خداحافظی کرد و گوشی را گذاشت.

گفت: «سلام! هیچی داشتیم با مؤسسه

کنکور صحبت می‌کردم. ایشالا از هفته بعد،

عصرها باید بره سر کلاس.»

بابا گفت: «من هم سر راهم رفتم با یه

مؤسسه دیگه صحبت کردم، بلکه صبح‌ها

هم بفرستیمش سر کلاس.»

مامان گفت: «حالا مؤسسه مطمئنی؟

اسمش چیه؟»

- آره مؤسسه خوبیه. مؤسسه کنکور

«دستتو بذار تو دستم». پنج میلیون

می‌گیره، رتبه ۱۰ کنکور تحویل می‌ده.

مامان بزرگ گفت: «وا... ده چیه؟ ده که

خیلی پایینه! یه دونه بیاد پایین تک می‌شه.

تجدید می‌شه.»

- نه مادر جون، این رتبه با نمرات مدرسه

فرق دارد.

مامان بزرگ گفت: «چه می‌دونم والا.

ایشالا زودتر توی عطاری قبول بشه!»

- عطاری چیه مامان بزرگ؟! ما که

توی دانشگاه رشته عطاری نداریم. بگو

داروسازی.

- همون دیگه! چه می‌دونم والا! همون

که شما می‌گین. مهم اینه که عطاری رشته

بابا بزرگش بود. باید همونو ادامه بده!

مامان گفت: «نه مادر جون ما که



کردند. بعد هم به من چشم دوختند. بابا گفت: «چته بچه؟ چرا داد می‌زنی؟»

مامان گفت: «جل‌الخالق! این هم به جای تشکرته؟»

مامان بزرگ گفت: «بچه هم بچه‌های قدیم.»

با درماندگی گفتیم: «آخه الان شما یه ساله دارین برای من تصمیم می‌گیرین. تا حالا منو به ده تا کلاس کنکور فرستادین. از خواب و خوراک افتادم. توی این یه سال کلی کلاس رفتم، ولی هیچی نفهمیدم. فقط پولتون حروم شده.»

باباگفت: «ببین بچه، از همین الان بهت بگم، اگه توی کنکور رشته‌ی عمران دانشگاه تهران رتبه نیاری...»

زهره حرف بابا را برید و گفت: «بابا بذارین ببینیم چی می‌خواد بگه. یه دو کلام هم از خودش نظر بخواین.»

بابا با بی‌حوصلگی گفت: «خب بگو ببینم چی می‌خواهی بگی؟»

مامان گفت: «اصلاً ما چرا مجبورش کنیم؟ هر رشته‌ای که خودش خواست.»

مامان بزرگ گفت: «ببینم عزیزم، دوست داری شغل بابابزرگتو ادامه بدی؟»

نه مامان بزرگ، من اصلاً به بوی دارو حساسیت دارم. حالم بد می‌شه. هیچ علاقه‌ای به داروسازی ندارم.

بابا به مامان بزرگ گفت: «بفرمایین! دیدی مادر جون! بچه‌رو که نباید با زور به یه رشته بفرستی.»

بعد رو کرد به من و گفت: «تصمیم خوبی گرفتی. مدیریت بهترین رشته است.»

نه بابا، من مدیریت رو هم دوست ندارم. آخه من هیچی از این رشته نمی‌دونم. هیچ علاقه‌ای هم بهش ندارم.

مامان که احساس پیروزی می‌کرد گفت: «آفرین پسرم! حالا بشین برگه‌ی انتخاب رشته‌تو پر کن. همه رو بزن عمران.»

من عمران رو هم دوست ندارم. اصلاً شما چرا این قدر زور می‌گین؟! من هیچ کدوم از این رشته‌ها رو نمی‌خوام.

پس می‌خواهی چه رشته‌ای رو بزنی؟

سرم را زیر انداختم و گفتم: «هیچ رشته‌ای. من اصلاً نمی‌خوام برم دانشگاه. دوست دارم برم سربازی.»

زیرچشمی نگاهی به بزرگ‌ترها انداختم. زبان هر سه بند آمده بود. بابا به زور آب دهانش را قورت داد و گفت: «سربازی؟ چرا سربازی؟»

آخه من به نظام بیشتر علاقه دارم. دوست دارم وارد ارتش بشم. همه که نباید برن دانشگاه.

این را گفتم و نفس راحتی کشیدم. حرفی که یک سال سر دلم گیر کرده بود، آخر راه خودش را باز کرد. بابا نگاهی به مامان و مامان بزرگ انداخت و گفت: «دیوونه شدی بچه؟ من تا حالا چند میلیون تومن خرجت کردم. نخیر! این حرفا تو کت من نمی‌ره. فقط دانشگاه، فقط مدیریت.»

مامان گفت: «فقط عمران! آخه کی از مدیریت خیر دیده؟»

مامان بزرگ گفت: «حیف! اگه می‌رفت رشته‌ی عطاری!»

یکدفعه تلفن زنگ زد. مامان گوشی را برداشت:

سلام! حال شما! چی؟ بله! شما خوبید؟ چی؟ مؤسسه‌ی «شیران کنکور»؟ درسته! فرمودید از چه روزی بیاد سر کلاس؟...

In God We Trust Who was the wisest?

It was the first session after exams. The teacher asked the students which made the students' eyes frozen. The teacher knew who had cheated in the previous exams but let nobody know who was faulty.

"For the first time I want give you a good reward for your cheat. Do you know who the wisest is?", he said in the silent class. "and who a good leader is? "

One of my classmates raised his hands and calmly said, "I think the wisest is who works wisely and by wisely I mean that I learn anything through wise thinking. "

"Good!" the teacher eagerly kept on. "But what do you call the one who does stupid tasks?"

"Stupid.", all the class said.

"You come to school to learn thinking wisely. This chance is given to you to learn in a friendly atmosphere. If you lose your chance, it means that you've lost your opportunity to learn new things and to correct your behavior."

"So who is the best teacher now?"

"My faults are my best teachers. Because they help me to think wisely and to correct my behavior.", I told.

"Congratulation! This is one of IMAM ALI's sayings: the wisest people are who have eyesight to one's faults."



MP4

با این که سالها از به بازار آمدن دستگاه‌های پخش موسیقی گذشته، اما نیاز به استفاده از آن هر روز بیشتر می‌شود. اگر نگاهی به ویتترین فروشگاه‌های عرضه‌کننده کالاهای الکترونیکی بیندازید، متوجه داغ‌بودن بازار این دستگاه‌های کوچک می‌شوید. شاید جالب باشد که بدانید ایده ابداع این دستگاه از ۳۰ سال پیش توسط شخصی به نام کین کرامر داده‌شد که بعدها به ساخت دستگاه‌های سی‌دی پلیر و mp۳ و mp۴ پلیر منجر شد. اما پدر دستگاه‌های پخش mp۳ شرکت "آدیوهای وی" است که در سال ۱۹۹۷ به‌طور مشخص دستگاهی را به بازار عرضه کرد که به عنوان پخش‌کننده موسیقی همراه با شخصی شناخته شد و جایزه‌ای هم در آن سال دریافت کرد. باگذشت زمان و اضافه‌شدن انواع فرمت‌های فایل‌های صوتی و تصویری و نیاز روزافزون به داشتن چنین دستگاه‌هایی، اقسام جدیدی از این فناوری به بازار عرضه شد. با کوچک‌شدن این دستگاه‌ها و توانمند شدنشان و همچنین با توجه به سرعت تغییرات، پیش‌بینی آینده برای این دستگاه‌ها بسیار مشکل است.

یکی از جالب‌ترین ویژگی‌های طراحی آی‌پاد، توانایی نگهداری حجم بالایی از اطلاعات است. تصور در دسترس بودن ۸۰ گیگابایت اطلاعات در دستگاهی تنها به اندازه‌ی یک کف‌دست، کار دشواری است.

نی‌فایده
سرگرمی



عکس

بیش از ۲۵ هزار عکس در مدل ۸۰ گیگابایتی می‌توان ذخیره کرد. دیدن عکس‌های خانوادگی همراه با پخش موسیقی موردعلاقه‌تان در دستگاه‌سینمای خانوادگی یا تلویزیون، لذتی است که نمی‌توان به راحتی از آن گذشت.



cm ۱۰/۴

موزیک

آی‌پاد ۸۰ گیگابایتی می‌تواند تا ۲۰ هزار آهنگ را در خود جای دهد (در مدل ۳۰ گیگابایتی این مقدار به هفت هزار آهنگ می‌رسد).



تصویر

مدل ۸۰ گیگابایتی می‌تواند تا ۱۰۰ ساعت تصویر را نمایش دهد.



بازی

آی‌پاد به همراه چهار بازی به بازار عرضه می‌شود. البته با دانلود بازی‌های بیشتر، می‌توانید از نهایت سرگرمی لذت ببرید.



cm ۶/۱

از زمانی که آی‌پاد در سال ۲۰۰۱ رونمایی شد، تاکنون به مرور کوچک‌تر، سبک‌تر و کارآمدتر شده‌است. حالا آی‌پاد دارای صفحه‌نمایش تمام رنگی است و نسبت به اولین مدل، حافظه داخلی‌اش ۱۶ برابر افزایش یافته است.

مسیر تحول



۲۰۰۷

Touch
با صفحه نمایش کاملاً لمسی



۲۰۰۵

5G
۸۰ گیگابایت حافظه و صفحه نمایش ۵/۲ اینچی



۲۰۰۵

Shuffle
کوچک‌ترین مدل با وزنی حدود ۱۵ گرم



۲۰۰۵

Nano
جانشین آی‌پاد مینی. سبک‌تر و کوچک‌تر با صفحه نمایشی رنگی و ۸۰ گیگابایت حافظه



۲۰۰۴

U2
این مدل به همراه گروه U2 رونمایی شد.



۲۰۰۴

Mini
۶ گیگابایت حافظه که دیگر تولید نمی‌شود.

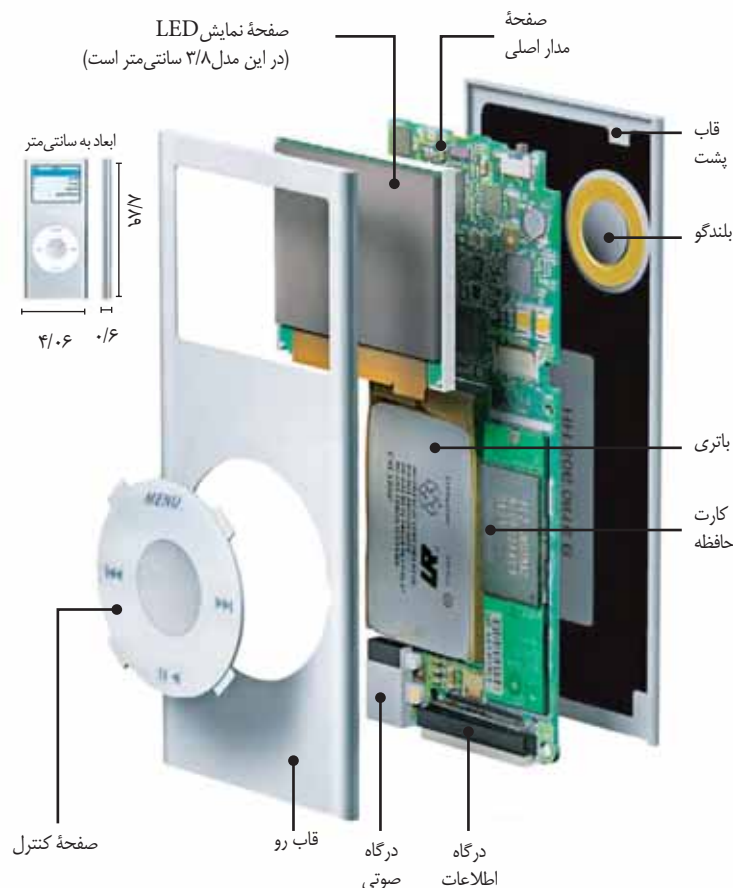


۲۰۰۱

نسل اول آی‌پاد
حافظه داخلی ۵ گیگابایت به بازار عرضه شد.

پیچیدگی در اندازه کوچک!

این تصویر نمایی از طراحی داخل آی پاد نانو است که پیچیدگی و ظرافت را در کنار هم به نمایش می‌گذارد. چیپ‌ها، مدارها و صفحه نازک کریستال مایع که کار نمایش تصویر را به عهده دارد، همگی در فضایی به اندازه ۴*۹ سانتی‌متر جمع شده‌اند. هر زمان که آی پاد به رایانه وصل شود، می‌تواند از اطلاعات موجود در تقویم و دفترچه تماس‌های موجود در رایانه استفاده کند. این کار از پرتفردارترین و قابل استفاده‌ترین کارهای آی پاد به شمار می‌آید.



پی‌نوشت

- 1- Kane Kramer
- 2- Audio Highway

برای طرفداران ورزش!

نتیجه همکاری آی پاد و یکی از شرکت‌های تولید لباس و کفش ورزشی به ورزشکاران این امکان را داد که در حین فعالیت ورزشی و گوش کردن به موسیقی مورد علاقه‌شان، از کارایی بدن مانند ضربان قلب، سرعت، مسافت طی شده و کالری سوزانده شده مطلع شوند.

آی پاد نانو به کمک گیرنده بی‌سیم، اطلاعاتی را که سنسور می‌فرستد، می‌گیرد و تحلیل می‌کند.

در زمان لذت بردن از ورزش و موسیقی مورد علاقه، ورزشکار می‌تواند گزارشات عملکرد بدنش را روی صفحه نمایش ببیند و آن‌ها را با تاریخ و ساعت در آی پاد ذخیره کند.



” استان هرمزگان در جنوب ایران واقع شده است. این استان از شمال و شمال شرقی با استان کرمان، از جنوب با خلیج فارس و دریای عمان، از جنوب شرقی با استان سیستان و بلوچستان و از غرب با استانهای فارس و بوشهر همسایه است. شهرستانهای هرمزگان عبارتاند از: بندرعباس، بندرلنگه، میناب، رودان، قشم، جاسک، حاجی آباد، ابوموسی و کیش.

